



بنیاد محسین‌الیرین

# خوردوز

آیین هزاره‌ها

برمان

# **Now Rooz**

**TRADITION  
OF  
MILLENNIUMS**

**BORHAN**



نوروز

آیین هزاره ها

۱	۳۰
۶	۲۲





## نمایه صحیفه ایران

- نوروز آیین هزاره ها
- برهان
- بهمن ماه ۲۵۴۵ شاهنشاهی ۱۳۵۵ یزدگردی
- چاپ از هبامکس

© BORHAN EBNEYOUSEF

PRINTED IN U.S.A.

HEBAMEX INC. (818) 349-3204

ارمغان  
:

آتش افروزان شادی آفرین  
(حاجی فیروزها)

## دیباچه

### گرانمایه خواننده ام

با درود بی پایان و بهترین امید و آرزو برای ایرانی و ایران.  
شادم که هم زمان با برگزاری آیین سده، به چاپ دویم نوروز، این کهن آیین  
دیرین و باستانی مان می پردازم.  
این بار نوروز با دوباره نگری، همراه با چند پیوست که به گونه ای بستگی با  
نوروز دارد، ارمغان می شود.  
بدآن امید که پسندتان آید و نوروزمان را باشکوه تر برگزار کنیم.

هر روزتان نوروز باد

برهان

سده ی ۲۵۴۵ شاهنشاهی ۱۳۵۵ یزدگردی

کانوگا پارک - کالیفرنیا

در  
جست و جوی  
**نوروز**

نیاگان سرفرازمان به شناخت دو گونه هستی رسیده اند و  
از این شناخت، جهان و جهانیان را ارمغانی بس زیبا،  
ارزانی داشتند.  
شاید بتوان گفت:

برای نخستین بار در جهان، این ایرانی آریایی است که با  
بهره گیری از خرد خویش و به یاری اندیشه ی نیک و دیگر  
فروزه های زیبا و هستی بخش ایزدی، راه شناسایی پیش  
گرفت و به شناختی زیبا از هستی رسید و پذیرفت که:



جهان پدیده ی خرد است و آن را اندیشه ای نیک و بی  
آغاز و انجام پدید آورده است.

آری نیاگان ما دو گونه هستی شناختند. هستی آشکار،  
هستی پنهان. آن چه را می دیدند، «هستی آشکار» خواندند و  
نادیدنی ها را «هستی پنهان». هستی پنهان از دید آنان در گونه  
ای برابری (معادله) جای می گرفت که اکنون می توان چنین  
بازتاب اش کرد:

هستی پنهان = خرد × زمان × نیرو

هستی پنهان از دید آنان کهن است و یابه گفته ی بیگانگان  
«قدیم». همان گونه که: هستی دار، هستی بخش و هستی بان  
را که به نام های گوناگون: مهر، میترا، زروان، اهورا، مزدا،  
اهورامزدا، مزداهورا، دادار، خدا و... یاد کرده اند. کهن می  
دانیم و دیر پا.

هستی آشکار پدیده ای است از پدیده های زیبای ایزدی و یا  
هستی پنهان. نیاگان ایرانی آریایی مان بر این اندیشه و باورند  
که: جهان و آن چه در آن است، درشش گاه پدید آمده  
است. زمان هایی که به بزرگداشت اش، آیین های ویژه ای  
به نام: گاهنبار یا گهنبار، برگزار می کردند و هنوز هم  
بهدینان، آن ها را گرامی می دارند و برگزار می کنند. به  
ویژه ایرانیان بهدین (زردشتی).

و نوروز، روزی است که نیاگان مان در آن روز به بزرگداشت پایان کار آفرینش و یا به گفته ای دیگر، آفرینش هستی آشکار، جشن می گرفتند.

## ● نوروز، روز نوگیتی

بهار در کشور دیرپایمان ایران، از ویژگی هایی برخوردار است که زیست و یا زندگی دوباره ی گیتی، یکی از این ویژگی هاست.

نوروز، نخستین روز بهار است. از این روست که آن را روز نوگیتی نیز خوانده اند. بدان گونه که نیاگان ما باور داشتند که هر گیاهی که در نوروز گونه ای زندگی تازه نداشته باشد، مرده است. و چیزی جز هیزم نیست! با پذیرش این باورست که آنان به بزرگداشت نوشدن گیتی جشن بر پا می داشتند. در این جا باید یادآور شویم که:

ایرانیان از گذشته های دور و دراز، برای دو جهان شاید به یک اندازه ارزش می شناختند. همان گونه که به تن، جان و روان ارج می نهادند. گیتی از دید نیاگان آریایی مان به همان اندازه که زیباست، برخوردار از ارزش و مایه است و باید از آن بهره گرفت. در زیبایی اش کوشا بود و از ویژگی هایش برخوردار. بدان گونه که بتوان با برخورداری از ویژگی های جهان زودگذر، توشه ی راهی فراهم آورد که در جهان باز پسین به کار آید...

## ● نوروز و مردم

ایرانیان باور دارند که نوروز را باید گرامی داشت زیرا  
→ «نوروز، روز آفرینش نخستین مرد جهان است.» گویند: که  
— کیومرث، نخستین مرد جهان است. مردی که در نوروز هستی  
آشکار یافت.

مردمان بالاترین پدیده ی هستی از دید ایرانی اند. اگر به  
شکوه آفرینش بالاترین پدیده ی هستی، جشنی برگزار کنند،  
کاری بزرگ انجام نداده اند؟

## ● نوروز، روزی ایزدی

ایرانیان برای هر یک از روزهای سی گانه ی دوازده ماه  
خورشیدی، نامی شناخته بودند. نام هایی که با «اورمزد» آغاز  
می شود. روزی که نامیده به نام «اهورامزدا» سرور دانا، هستی  
دار، هستی بان، هستی بخش، دادار، مهربان، بخشنده و...  
است.

## ● نوروز و روان

نوروز، سرآغاز نخستین ماه ایرانی یا فروردین است.  
فروردین ماهی است ویژه ی فروهران. در این ماه فروهر روان در  
گذشتگان به جهان گیتایی (مادی) باز می گردند و گواه اندیشه،  
گفتار و کردار بازماندگان خویش می شوند. از آن جا که از دید  
پیشینیان، روان برتری چشمگیری بر جان و تن دارد و از سویی،

زندگانی جاویدی برای روان می شناختند، به بزرگداشت بازگشت روان به جهان گیتی دو جشن بزرگ برپا می داشتند که یکی نوروز بود و دیگری فرودوگ که از آن به جشن روان یاد می شد و زمان برگزاری اش نوزدهم فروردین و یا فروردین روز از ماه فروردین است. هنوز هم مهربان و بهدینان به برگزاری این جشن می پردازند.

## ● نوروز و سرگذشت

در سرگذشت دور و دراز ایران یادها داریم و یادبودها که به بزرگداشت هر یک آیین هایی ویژه برگزار شده است چونان «جشن سده» که گویند یکی از انگیزه های برگزاری اش، پیدایش آتش است. می گویند و باور دارند که:

کیومرث، نیای بزرگ مردمان و نخستین پادشاه جهان، روز اورمزد از ماه فروردین و یا نخستین روز سال خورشیدی، تاج بر سر نهاد و به بزرگداشت برگزاری این آیین، آن روز را روز نو و یا نوروز نامیدند و از آن پس، هر سال به یادآوری و بزرگداشت اش، جشن برپا ساختند.

همچنین گویند:

جمشید، یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادی، در نخستین روز سال و یا نوروز، تاج بر سر نهاد و ایرانیان این روز را همواره به یاد و بزرگداشت او و تاج گذاری اش، گرامی داشتند. از سوی دیگر، ایرانیان نوروز باستانی خود را نوروز

جمشیدی نیز گفته اند. و براین اندیشه و باورند که؛  
برگزاری آیین با شکوه نوروز، به خواست، دستروپی گیری  
جمشید شاه، شاهنشاه پیشدادی انجام یافت و تا سالهای پیش،  
ایرانیان از نوروز به نوروز جمشیدی نیز یاد می کردند.  
نوروز به باور گروهی از ایرانیان، یکی از یاد بوهای  
فرهنگدار ایرانی زرتشت است. و براین باورند که؛

زرتشت برای نخستین بار، به روشن کردن چگونگی  
گردش زمین، به گرد خورشید پرداخت و سال خورشیدی را  
شناخت. سالی که نخستین روزش را، نوروز نام نهاده ایم.  
... و به گاه سرگذشتی، از نوروز به نوروز جلالی نیز یاد

کرده اند و باور دارند که، به زمان پادشاهی جلال الدین ملکشاه  
سلجوقی، دانشمندان به روشن کردن چگونگی سال خورشیدی،  
کمر بستند و به سرپرستی تکدانه فرزانه ی ایرانی خیام گاه  
شماری پدید آوردند که درست ترین گاه شمار تا روزگار ماست.  
از آن پس تا کنون، دست مایه گاه شماری ما، همان  
پژوهش پراج خیام و دیگر دانشمندان روزگار اوست.

به روزگار ما، در پنجاه و چند سال گذشته، گاه شمار  
کشوری، همان گاه شماری شد که از خیام و روزگار ملکشاه  
سلجوقی به یادگار مانده است و سال، سال خورشیدی و نخستین  
روز همان نوروز برگزیده شد.

## ● نوروز و افسانه ها

از آنجا که ایرانیان برای نوروز ارجی فراوان و پایگاهی بلند می دانستند، به راه جاویدی اش کوشش ها داشتند. کوشش هایی که سرانجام ردپایش را در افسانه ها و داستان ها، باید جستجو کرد. نیاگان سرفرازمان، افسانه و داستان را بهترین پیاله، کالب (قالب) و یا چهارچوبی به شمار می آوردند که در آن ها به زیباترین گونه ای اندیشه ها را می توان جای داد، بازتاب کرد، پاسداری نمود و دیگران را ارمغان داشت. امید آن که روزی پژوهندگان ایرانی، بتوانند به پژوهشی ژرف پیرامون **نوروز در افسانه ها** پردازند و ایرانیان و دوستداران فرهنگ ایران را، ارمغان سازند.

در این جا برای نمونه، به یادآوری نکته ای می پردازم. نکته ای که امیدوارم دلنشین باشد.

## ● نوروز و جام جهان بین

در سرگذشت ها برای نخستین بار با جام جم در گزارش رویدادهای روزگار جمشید شاه پیشدادی، رویاروی می شویم.

جام جم، جامی است که گویند جمشید شاه دیدنی ها را در آن می دید و از دیدار خویش مردمان را ارمغان می ساخت.

پس آن گاه به روزگار شاهنشاهی کیانیان و به زمان فرمان  
روایی کیخسرو، با جامی دیگر رو یاروی هستیم. جامی که از  
آن به جام جهان بین یاد شده است. فردوسی در آن جا که به  
گزارش سرگذشت بیژن و منیژه می پردازد، یادی زیبا از جام  
جهان بین دارد. این همان جامی است که شاهنشاه کیانی  
بامداد نوروز در آن می نگرد و آشکارا می بیند که بیژن زنده هست  
و در چاهی گرفتار و ...

جام جهان بین نماد (مظهر) سازمانی است پنهانی که  
هموندان (اعضاء) اش همه ی کوشش سازنده ی خویش را،  
به راه فراهم آوردن آسایش مردمان و پیشرفت ایران به کار می  
بردند. این سازمان، گویا همان سازمانی است که به روزگار  
شاهنشاهی هخامنشیان، هموندان اش چشم و گوش شاهنشاه  
خوانده می شدند. اگر بادی را راستین به شاهنامه فردوسی،  
شناسنامه و کارنامه ی ایران و ایرانی بنگریم، آشکارا می  
بینیم که؛ پیش از برگزاری آیین نوروز، گزارش های سالانه  
ی سازمان جام جهان بین به شاهنشاه داده می شد. آن گاه  
این شاهنشاه بود که به بازتاب فرمان های گوناگونی می  
پرداخت که هریک آسایش بخش تن، جان و روان مردمان  
بود. برای نمونه دیدیم که در پی گزارش سازمان جام جهان  
بین، کاریافتن بیژن پایان یافت و رهایی اش از زندان و سیه  
چال، به کوشش سازنده ی رستم و دیگر پهلوانان ایران،  
فرجام نیک گرفت.

جام جهان بین در رهگذر ادب پارسی و یا بهتر گوئیم، فرهنگ ایران، جایگاهی بس پراج دارد. شاید بتوان آن را، آینه‌ی نهاد پاک و سرشت تابناک مردمان دانست. آینه‌ی آینه‌ی نهاد پاک و سرشت تابناک مردمان دانست. آینه‌ی پاکیزه‌ای که ارمغان هستی دار جهان است.

به سخن تکدانه اندیشه مند ایرانی گوش جان فرامی دهیم:

**گفتم: این جام جهان بین، به توکی داد حکیم؟!**

**گفت: آن روز که این گنبد مینامی کرد**

**پیر پارس - حافظ**

راستی آیا آن زمان فرانسیده است که ایرانی بتواند به فرمان درون و با بهره‌گیری از دست مایه‌های پراج فرهنگی خویش، زنگار سیاه خود گم کردگی، از چهره‌ی آینه‌ی نهاد و جام جهان بین دل پاک کند؟!

## ● نوروز و هزاره‌ها

بی گمان نوروز، از هزاره‌های زودگذر و دیرپای گذشته، برگزار می‌شده است. با این همه باید گفت:

از آن زمان که مردمان نوشتن آغاز کردند، جسته و گریخته، یادهایی از نوروز در ایران داریم.

برای راه‌یابی به نوروز، و چگونگی برگزاری این آیین با فروشکوه، اگر بایگانی نوشته نتواند به دل خواه یاری مان کند. می‌توان از بایگانی پراج دل‌ها و سپس خاک، به ویژه خاک



ایران زمین، یاری گرفت.

درمانده های باستانی که از روزگار شاهنشاهی هخامنشیان، برایمان به یاد بود مانده است، رد پای زیبا و باشکوه از برگزاری جشن ها می توان یافت، به ویژه در کاخ آیینی تخت جمشید. در این کاخ با شکوه، نگاره های ماندگاری از بیست و پنج سده پیش می بینیم که یادآور برگزاری آیین های خجسته ی آن روزگار است.

بیگانگان، به ویژه یونانیان، از برگزاری این آیین ها نشانه هایی دست داده اند. که باید آن ها را شناسایی کرد و به فرزندان ایران ارمغان داشت.

شور بختانه از پارت ها (اشکانیان) که چیزی گرداگرد چهار صد سال در ایران، شاهنشاهی داشتند، یادها و یادبودهای چندانی نداریم! با این همه؛

اگر روزی فرزندان ایران، به بررسی مانده های باستانی و بایگانی خاک ایران، دست یازند، گوشه های تاریک سرگذشت ما روشن می شود و بهتر می توانیم، در پناه آن روشنی، راه زندگی یابیم...

خوشبختانه از ساسانیان گزارش ها و یاد بودهایی فراوان داریم که می تواند یادآور برگزاری نوروز، در کاخ شاهنشاهان آن دودمان باشد.

## ● نوروز پس از ساسانیان

با آمدن تازیان به ایران، مردم نمی توانستند یک شبه از یادهای هزاران ساله ی خود دست کشند، و خوشبختانه دست برنداشتند. همان گونه که اکنون پس از گذشت چهارده سده هنوز نوروز به بهترین گونه ای باشکوه برگزار می شود.

نیک می دانید که سلمان پارسی از یاران پیامبر، موبد یاموبدزاده ی ایرانی است و اوست که ردپای اندیشه اش را در اسلام، آشکارا می توان دید. یکی از نخستین گوشزدهایی که سرگذشت نویسان، از نوروز پس از ساسانیان دارند، این است که؛

روزی سلمان شست و شوی کرده، پوشش پاک پوشیده و بوی خوش به کار برده، به دیدار پیامبر اسلام می رود. پیامبر از انگیزه ی آن چگونگی و بوی خوش، جو یای می شود. سلمان گوشزدی به برگزاری آیین نوروز می کند و پیامبر در پاسخ، فرازمانی کوتاه دارد که در آن، واژه ی نوروز را به کار می برد. گویند واژه ی نوروز تنها واژه ی پارسی است که پیامبر اسلام می دانست و به کار می برد. (بگذریم از این که، به پژوهش دانشمندان ایرانی و مصری، در قرآن واژه ی یارسی فراوان است).

## ● نوروز و اسلام

ایرانیان برای نگاهبانی از ویژگی های فرهنگ پربروبار خویش، کوشش ها داشتند و از جان گذشتگی ها نشان دادند. آنان همواره به دنبال دستاویزی بودند، تا ویژگی های آیین کهن خویش را نگاه دارند. سرگذشت نویسان گفته اند که:  
پیامبر اسلام در نوروز علی را به جانشینی خود برگزید ...  
آدم روز نوروز زندگی یافت ...

برای آن که از این گونه دست مایه ها، چیزی دست داده باشیم، به یادآوری یکی چند نمونه از نوشته های برجای مانده می پردازیم، و نوروز و اسلام را با این یادآوری پایان می دهیم.  
مجلسی در نامه یی زیر نام «السماء والعالم» به گفته ی امام صادق چنین آورده است:

در آغاز فروردین آدم آفریده شد و آن روز فرخنده ای است برای طلب حاجات، برآورده شدن آرزوها و دیدن پادشاهان و کسب دانش و زناشویی و مسافرت کردن و خرید و فروش نمودن و ...

در آن روز خجسته، بیماران روبه بهبودی می گذارند و نوزادها به آسانی تولد می یابند و روزی ها فراوان می شود ...  
هم چنان امام می افزاید:

... در روز «نوروز» خوب شست و شوی کنید و خود را پاک نگاه دارید و بهترین جامه ها را بپوشید. بوهای خوش به کاربرید و سپاس خدای را به جای آورید زیرا؛ در آن روز پیامبر اسلام در دشت غدیر خم برای ولایت علی علیه السلام

از مردم بیعت گرفت و در آن روز حضرت علی به مردم  
نپروان غالب شد ...

مجلسی در همین نامه از «امام موسی بن جعفر» سخنی  
پیرامون «نوروز» باز می گوید و آن این که:

این روز نوروز بسیار قدیمی است. روز نوروز، خدا از  
بندگان پیمان گرفت تا او را پرستش کنند و برای او شریک  
قایل نشوند و به آیین فرستادگان اش درآیند و دستورشان را  
بپذیرند و آن را اجرا نمایند.

آن روز «نوروز» نخستین روزی است که خورشید بتابید و  
بادهای بار دهنده وزیدن گرفت و گل های روی زمین بوجود  
آمد.

آن روز «نوروز» روزی است که جبریل بر پیغمبر اسلام  
نازل شد ...

... و آن «نوروز» روزی است که پیغمبر اسلام حضرت  
علی را بالای دوش گرفت تا بت های قریش را که در خانه ی  
کعبه بود از بالا به پایین انداخت.

در همین نوشته ی مجلسی، شاید هم به انگیزه ی پی گیری  
برگزاری آیین نوروز چنین آمده است:

... و در این روز «نوروز»، امام دوازدهم که از دیده ها  
پنهان است ظاهر می شود و خداوند او را یاری می کند.

## ● پیش درآمد نوروز

به نوروزمان باز می گردیم و به گزارشی از پیش درآمد نوروز می پردازیم:

گروهی برگزاری آیین پرشکوه سده را، نخستین درآمد نوروز می دانند. گروهی دیگر، آمدن آتش افروزان را نخستین پیش درآمد نوروز به شمار می آورند.

سده در دهمین روز بهمن ماه و یا پنجاه شبانه روز پیش از نوروز برگزار می گردد.

آتش افروز مردی بود هنرمند که پیام آور نوروز بود و بیشتر از روستا به شهر می آمد. این آتش افروزان و مردان شادی بخش، سرانجام به روزگار ما، جای خود را به «حاجی فیروز» دادند. آتش افروزان مردان هنرمندی بودند که، با هنرهای گوناگون و ساز و آواز، روسوی شهرها داشتند و به سرگرم کردن مردمان می پرداختند و جویای آمادگی آنان برای برگزاری بزرگترین رویداد آیینی سال بودند.

آتش افروزان را تا چهار پنج روز پیش از نوروز می دیدند. سپس گویی کارشان فرجامی نیک یافته بود که دیگر کسی را توان دیدن آنان نبود! چه بی گمان این مردان هنرمند نیز خود می بایست آماده ی برگزاری نوروز خویش و خانواده شوند.

## ● نوروز و سبزی و خرمی

ایرانی پیوندی دیرین و دیر پا با گیتی و سبزی و خرمی دارد.

پیوندی که پیشینه اش به درازای سرگذشت گات ها کهن ترین سرود جهان و سروده ی زیبای زرتشت است. زرتشت به پیوند و پیوستن مردمان به زمین می اندیشید و کشت و کار و کشاورزی و دام داری را پیشنهاد می کرد. ما این پیشنهاد را به زیباترین گونه ای در رهگذر زندگی گات ها می بینیم.

یکی از زیباترین پیش درآمدهای نوروز، سبز کردن و رویاندن گیاه های گوناگونی است که هر یک به گونه ای، مردمان و جانوران را سودرسان است.

نوروز آیینی است همگانی. آیینی که در سرتاسر ایران بزرگ و همیشه جاویدمان برگزار می شد و می شود. از کلبه ی چوپانان و خانه ی گلین روستاییان گرفته تا کاخ شاهنشاهان، همه جا رد پای نوروز را، می دیدی. اگر توده ی مردم به آب ریختن و سبز کردن دانه ها و رستنی هایی چون گندم، جو، نخود، ماش، و ... می پرداختند. در کاخ شاهنشاهان ساسانی نیز گواه بودی که چه گونه هفت رستنی که نیاز مردم و دام بود، بر روی استوانه هایی (ستون هایی) گلین کاشته می شد، تا به هنگام برگزاری آیین نوروز، سبز و خرم باشد ورسته.

بد نیست در این جا گوشزدی نیز به انگیزه ی رستن هفت رستنی کنیم، که بر سفره ی هر ایرانی و به هنگام نوروز دیده می شد.

کشور ایران، از دیرگاه، کشوری کشاورزی بود و کشاورزی و دام داری، از ارجی بسیار و پایگاهی بلند و گاه دینی برخوردار

می گشت. برای آن که دست اندرکاران سازمان های گوناگون کشوری، آمادگی گسترده ای برای برآوردن نیازهای خوراکی مردم داشته باشند، پیش از نوروز، به سبزکردن دانه هایی می پرداختند که بدان ها نیاز داشتند و چگونگی رستن دانه ها را همراه با پیش بینی سال کشاورزی تازه، به آگاهی دیوان سالاران و دست اندرکاران کشور، می رساندند تا اگر پیش بینی کمبود خوراک، در بخشی از ایران گسترده آن روزگار دارند، از دانه های انبار شده و یا دست آمده ی دیگر استان ها، شهرستان ها و یا بخش های کشور، از میان بردارند و کار خوراک مردم را سامان بخشند. هم اکنون نیز، پس از گذشت هزاره ها، مردم کشورمان به سبز کردن سبزه های گوناگون می پردازند تا خوان (سفره) نوروزی خود را سبزی و خرمی و ویژه ای بخشند.

## ● نوروز و پاکیزگی

پیش از نوروز، خانه داران به رفت و روب و پاکیزه کردن کاشانه و خانه ی خویش می پرداختند و براین اندیشه بودند که، روان درگذشتگان و یا بهتر گوئیم، فرّوهر درگذشتگان، پیش از نوروز، به جهان خاکی باز می گردند و گواه زیست و زندگی بازماندگان خویش هستند. فروهرهای پاک روان مردمان، جو یا و خواستار جایگاهی پاک و پاکیزه اند. از این روست که خانه داران به رفت و روب می پردازند و خانه را تروتازه می کنند و هر بامداد، پیش از برآمدن خورشید و پس از پاکیزه کردن زمین، آب می پاشند، به ویژه روزهای پیش از نوروز، و روزهای

فروردین که ماه فروهرهاست.

## ● نوروز و آتش

از آن روی که ایرانیان آتش را یکی از با ارزشترین ارمغان های ایزدی به شمار می آوردند، به هنگام برگزاری آیین های گوناگون، به آتش افروزی و روشن کردن آتش می پرداختند و یا به گونه ای از آتش بهره می گرفتند. بی گمان باید پذیرفت که بهره گیری از آتش، نگاهبانی و بزرگداشت آتش، یکی از ویژگی های کهن ایرانیان است.

اگر امروز نیز به پژوهش و بررسی کوتاهی پیرامون آتش و بستگی زیست و زندگی با آتش پردازیم، می توانیم به شناخت ارزش فراوان این پدیده ی هستی بخش و گرمی افزای رسیم. و به جاست که در برابر آتش به کرنش پردازیم و آن را گرامی داریم.

با فرورفتن خورشید شامگاهی واپسین روز سال، ایرانیان به آتش افروزی در کوی و برزن و خانه و کاشانه ی خود می پرداختند. بدان گونه که اگر کسی از بیرون شهر به درون می آمد، شهر را یک پارچه روشن می دید.

از آتش شب نوروز سرگذشت ها داریم و گاه به این نکته برمی خوریم که؛ آتش شب نوروز تا بامدادان و آغاز سال نو نگاهداری می شد.



## ● چهارشنبه سوری

می دانیم که در کهن روزگاران ایرانیان هفته و روزهایی به نام شنبه و یکشنبه و ... نداشتند، تا روز چهارشنبه پایان سال اش را آتش افروزی کنند. آنان در سال دوازده ماه داشتند که هر ماه سی روز داشت و هر روز برای خود نامی. و روشن است که رد پای چهارشنبه سوری را می توان در آتش افروزی شب نوروز پی گرفت، که کم کم در روزگار پس از اسلام جایی برای خود به نام «شب چهارشنبه سوری» باز کرده است.

آتش نوروزی آتشی است که مردمان با پدید آمدن تاریکی شامگاه در واپسین شب سال روشن می کردند و تا برآمدن مهر، بر بالای بام خانه ها روشن بود و سپس پایان می یافت. گذشته از آن، به سفره ی نوروزی آتش و آتش دان جلوه ای بی مانند می داد.

## ● خوان نوروزی

سفره ی نوروزی یکی از رنگین ترین سفره های ایرانیان به شمار می آید. در این سفره، گذشته از خوراکی ها، آشامیدنی ها، میوه ها و سبزی ها، تخم مرغ سپید و گاه رنگین، آینه، گلاب، زروسیم و هُنا جای داشت. بد نیست این نکته را یادآور شوم که:

(رنگ موی ایرانیان به ویژه کردها قرمز بود و گروهی برای قرمز کردن موی خود، از هُنا بهره می گرفتند. و پاره ای از آنان

ناخن ها و دست های خود را با هنا رنگ می زدند. چنان که این کار هنوز در میان پاره ای از روستاییان و کوچیان دیده می شود). در سفره ی نوروزی گذشته از آن چه برشمردیم، دانه های سبز شده چون گندم، جو، ماش و ... شاخه هایی از سرو و مورد می دیدیم که هریک به سبزی و خرمی سفره می افزود و نامه ی اوستا کههن نامه ی دینی ایرانیان بر بالای سفره جایگاه ویژه ای داشت. و از آن گاه که شاهنامه ی فردوسی هستی گرفت، به هنگام آغاز سال نو، جایگاهی ویژه در سفره یافت. برای سبز کردن دانه های گیاهی شیوه های گوناگونی به کار می رفت و گاه کوزه هایی می دیدیم که گرداگردش دانه های شاهی (تره تیزک) نخود و ماش رو یانده بودند. آب نیزیکی از مایه هایی است که می بایست در سفره نوروزی باشد.

«آب از دید مهربان و ایرانیان مهری ارجی فراوان داشت و در مهربانه های آنان با آب رویاروی هستیم.» درون آب یک یا چند ماهی زیبا و رنگی می انداختند و پس از پایان آیین نوروزی ماهی ها را در آب های روان یا آبگیرها رها می کردند.

## ● نوروز و شست و شوی نهان و آشکار

نوروز تنها یک جشن و یا آیین ساده و زودگذر نیست. آن را آغاز زندگی دوباره ی گیتی باید دانست، و همان گونه که پیش از این یادآور شدیم، در این روز فروهر روان در گذشتگان به

جهان ما باز می گردند. پس اگر برای پیشبازچنین روزی به شست و شوی نهان و آشکار خود پردازیم کاری نادرست نکرده ایم.

پدران فرماندهان در آغاز سال نوشت و شوی می کردند. بهترین و پاکیزه ترین پوشش را می پوشیدند. خوش بو کننده به خود می زدند و پاک و پاکیزه و زنگار از غم دل گرفته، نوروز را گرامی می داشتند. گذاشتن آینه در خوان نوروزی، یادآور این نکته است که با دیدن چهره ی خود در آن، پاکیزگی را گواه می شدند. گذاشتن آینه، جام و گلاب، همه برای این بود که می شد یک جا درون و بیرون را در آنها دید.

## ● نوروز و نوا

برگزاری آیین های گوناگون به ویژه جشن ها، همواره با ساز و نوا همراه بوده است. نیاگان سرفرازمان پگاه نوروز، همان گونه که آتش بر بام ها زبانه می کشید، با بهره گیری از سرودهای آهنگین، زیبا و سازنده ی گات ها، کهن ترین سرود جهان، زمزمه کنان، پیام زرتشت را به گوش جان همگان می رساندند. این کار تا کنون جسته و گریخته انجام می گیرد. به ویژه ایرانیان بهدین روستاهای گرداگرد کرمان و یزد همواره خود را سرفراز بدان می دانند که بامداد نوروز، برفراز خانه ی خویش، بخش هایی از اوستا را زمزمه و کم کم آوای خوش، بلند دارند، آن اندازه بلند که بتوانند در نوای آهنگین خویش پیام زرتشت را گسترش دهند. افسوس که این روش دارد از میان می رود!!

هم زمان با انجام این بخش از برنامه ی نوروزی، خوراک آتش به آتش فروزان ارمغان می شود و بوی خوش، همه جا را فرا می گیرد...  
اینک همه چیز آماده ی برگزاری آیین ویژه ی نوروزی است.

برای آن که بدانیم نیاگان با فروشکوهمان چگونه نوروز را برگزار می کردند، باید به کنار سفره ی ایرانیان بهدین (زرتشتی) به ویژه روستانشینان گرداگرد یزد و کرمان رویم. امیدوارم این سرافرازی را داشته باشم که از دیده ها و شنیده ها و خواننده هایم پیرامون برگزاری آیین نوروز ارمغانی زیبا، شما را ارزانی دارم.

## نوروز در خانه

در کشورمان ایران، یاخته (سلول) بافت اندام زنده ی مردمی، دوده (اجاق) است. دوده ای که گرداگردش هموندان (اعضاء) خانواده به سر می برند. پس باید خانواده را بنیادی با ارزش و پابرجا از دید ایرانی به شمار آورد.  
در نوروز و یا به هنگام گردش سال و آغاز سال تازه. همه ی هموندان خانواده کوچک و بزرگ، پاک و پاکیزه، شست و شوی کرده و پوشش نو و یا شسته و پاک پوشیده، گرداگرد سفره ی نوروزی اند و آماده ی برگزاری آیین سال نو.  
آتش آتشدان، روشنی ویژه ای به گرداگرد خود می افشانند و بوی خوش، گوشه و کنار جایگاه برگزاری آیین را فرا گرفته

است. لاله ها روشن و گلدان ها پر از گل و شاخه های سبز و خرم سرو و مورد، زیبایی ویژه ای دارد. آن چه از نوشیدنی و خوردنی دست آورده شود، به زیباترین گونه ای آرایش یافته و در سفره ی نوروزی نهاده شده است. دانه های سبز شده، زیبایی چشمگیری به سفره ی نوروز می دهد. همه چیز آماده برگزاری آیین و ویژه ی نوروزی است. از آن جا که ایرانیان برای بزرگان خود پایگاه بلندی می شناسند، برگزاری آیین نوروز را بزرگ خانواده انجام می دهد.

آیین با خواندن سرودهایی از اوستا آغاز می شود. سرود خوانان به نیایش هستی دار، هستی بخش و هستی بان جهان می پردازند و خدای یگانه ی خود را سپاس می گویند و ستایش می کنند. درین آیین همان گونه که بزرگ خانواده سرگرم خواندن سرودهای کهن ایرانی است، دیگران او را همراه اند و بدین گونه آیین نوروزی را آغاز می کنند.

همگان به یکدیگر شادباش می گویند و سال نورا با ارمغان کردن شاخه های سبز و خرم سرو یا مورد و یا شاخه ی گل آغاز می کنند.

گردش زیبای آئینه و ارمغان گلاب، یکی دیگر از برنامه های آغازی آیین نوروزی است. تا آن جا که به یاد دارم، یکی از خانم های خانه که آئینه در دست چپ دارد و تنگ بلورین گلاب در دست راست، در برابر یکایک باشندگان (حضار) می ایستد و شادباش می گوید. چه زیباست که، شادباش ها همراه با بهترین آرزوها برای خانواده، خاندان، روستا، شهر، استان،

کشور، کشورداران و سرانجام بزرگترین پدیده ی هستی، مردمان است. از کوچک و بزرگ به پاسخ شادباش می پردازند و آینه به دست چپ می گیرند و با دست راست گلاب ارمغانی خانم را به چهره می پاشند و سپس با شادمانی و بهترین آرزوها، آینه را به آینه دار باز می سپارند. هم زمان با گردش آینه و گلاب پاشی، هرکدام از باشندگان شیرینی سپیدی به شیرین کامی، در دهان می گذارند و نزد بزرگ خانواده که بر بالای سفره ی نوروزی جایگزین شده است، می روند و شادباش تازه می گوید و همگان را ارمغان هایی می دهد. واپسین بخش از نخستین برنامه ی نوروزی، بهره گیری از نوشیدنی ها و خوراکی هایی است که بر سر سفره ی نوروزی چیده شده است و گاه خوردن شیربرنجی که به هنگام گردش سال در کارپخت و پز بوده است.

## ● گشت و گذار نوروزی

پس از پایان نخستین بخش، بزرگ خانواده و دیگران از خانه بیرون می آیند و گشت و گذار نوروزی را آغاز می کنند. اگر در سال گذشته خویشاوند، دوست و یا آشنایی از آنان در گذشته باشد. برای شادی روان در گذشته و همراهی با بازماندگان، نخست به دیدار از آنان می پردازند و گرنه، همه راهی آدریان یا نیایشگاه می شوند. جایی که از آن به آتشکده نیز یاد می شود. در نیایشگاه همگان در کنار یکدیگر و رویاروی آتش به نیایش یزدان بزرگ می پردازند و گاه سرودهایی از گات ها و یا دیگر بخش های اوستا می خوانند و با شادی و شادمانی از نیایشگاه

بیرون می آیند.

سفره ی نوروزی در همه ی خانه های ایرانیان، از یک ویژگی برخوردار است. بدان گونه که می توان گفت: «نادار و دارا، برخوردار از یک سفره اند» بگذریم از چگونگی آرایش سفره و فراوانی اش. در کاخ شاهنشاهان ایرانی، به ویژه ساسانیان که از آنان یادها و یادبودها بیشتر در دست داریم، نوروز با شکوهی فراوان برگزار شده است.

## ● نوروز در کاخ ساسانی

پس از آغاز سال نو، پیشوای دینی که از او به موبد موبدان و یا موبدان موبد یاد می شد، همراه با جوانی زیبا، نیک اندیش، نیک گفتار و نیک کردار به کاخ شاهنشاهی پا می گذاشتند و در می کوبیدند و جوان با آوایی خوش، بانگ برمی آورد و سخنی زیبا داشت.

شاهنشاه ساسانی به پیشباز می آمد و با آوایی رسا به سخن می پرداخت و این گونه پرسش هایی داشت:

کیستی؟

از کجا می آیی؟

چه همراه داری؟

جوان نیک اندیش، نیک گفتار و نیک کردار با بهره گیری از آموزش راستینی که دیده بود، پاسخ هایی زیبا و سازنده می داد (بدبختانه در این تنگنای زمان نه پاسخ ها را به یاد دارم و نه دست

مایه ای در دست که از آن بهره گیرم!!).

شاهنشاه ساسانی پس از این گفت و گوی کوتاه، جوان و پیشوای دینی را به درون فرامی خواند. نخستین کس از مردمان که با شاهنشاه رویاروی می شد، پیشوای دینی یا موبدان موبد بود که در پوشش زیبا و سپیدش بار می یافت. او به هنگام باریابی، جام زرین پر می، انگشتری، زروسیم خسروانی، سبزی، شمشیر، تیروکمان، ابزارنوشتن، اسب و بازی شکاری همراه داشت. وی پس از نیایش به درگاه یزدان پاک و ستایش ایزدی، به شادباش نوروزی می پرداخت و انگیزه ی همراه آوردن ارمغان ها را، یکی پس از دیگری باز می گفت که به راستی خود جهانی اندیشه و آموزش همراه داشت. پیشوای دینی آن گاه روبه شاهنشاه سخنانی داشت که ایارنیاں بهدین (زرتشتی)، از آن به آفرینگان خستریانه یاد می کنند و ما آن را به پارسی کنونی یادآور می شویم:

شها

به جشن فروردین، به ماه فروردین.  
 آزادی گزین، بریزدان و دین کیان.  
 سروش آورد تورا، دانایی، بینایی و کاردانی.  
 دیرزی با خوی هژیر (پسندیده - زیرک).  
 شادباش بر تخت زرین.  
 انوشه خوربه جام جمشید و روش کیان.  
 منش بلنددار.  
 نیکوکاری و روش داد و راستی نگاهدار.



سرت سبز و جوانی چون خوید (گونه یی سبزی).  
اسب ات کامکار و پیروز به جنگ.  
تیغ ات روشن و کاری به دشمن.  
بازت گیرا و خجسته به شکار.  
چنین باد.  
چنین ترهم باد.

## ● جشن های نوروزی

از کهن روزگاران، از نوروز تا نوزدهمین روز فروردین،  
ایرانیان چهار جشن بزرگ برپا می داشتند بدین گونه:

### ۱- نوروز همگان:

گویا این آیین پنج روزه درازا می انجامید. و در آن مردمان  
از خرد و کلان، به دیدار از یکدیگر، بزرگان، فرمانفرمایان،  
فرمانروایان و سرانجام شاهنشاه می پرداختند و باری همگانی  
داشتند.

### ۲- زایش زرتشت:

در خورداد روز از ماه فروردین و ششمین روز ازین ماه، به  
انگیزه ی زایش زرتشت، جشنی بزرگ برپا می شد. جشنی که  
هنوز هم بهدینان در ایران و دیگر کشورهای جهان برپای اش می  
دارند.

### ۳- نوروز ویزگان:

درین آیین شاهنشاه به دیدار از کسان، نزدیکان و درباریان و سپاهیان می پرداخت.

#### ۴ - فروردین گان (فرودوگ):

این جشن، جشن روان نام دارد و به یادبود درگذشتگان و بزرگداشت روان آنان، در فروردین روز از ماه فروردین یا نوزدهم فروردین برگزار می شود. هم اکنون ایارنیا ن بهدین و دیگر بهدینان جهان آن را برگزار می کنند.

یادآوری:

گروهی از مردمان جشن های نوروز را تا بیست و یکم نوروز می دانند و گروهی دیگر، این جشن ها را در سیزدهمین روز و یا به گفته ی دیگر، «سیزده بدر» پایان یافته به شمار می آورند. به هر روی، به گمان من سیزده بدر چیزی کهن نیست و روزها از دید ایرانی همه و همه خوب است و نیک.

### ● دشواری های برگزاری نوروز

دریغ است از نوروز و برگزاری این آیین پرفروشکوه سخنی داشته باشیم، بی آن که از دشواری های برگزاری نوروزیادی به میان نیآوریم، از سخن باز ایستیم. پس از یورش تازیان به ایران، یورش ی که با همکاری و یاری تنی چند ایرانی خود گم کرده انجام یافت و به شکست آشکار ایران و ایرانی پایان گرفت. بیگانگان همه ی کوشش خود را به کار بردند تا به نبرد با فرهنگ ایران و پدیده های گوناگون اش پردازند!!! بیگانگان پیروز هرگز

خوش نداشتند ایرانیان چونان گذشته به برگزاری آیین هایی پردازند که یادآور روزگار بزرگی و شکوه آنان بود. از این رو با همه ی نیرو و توان خود، به پیشگیری از برگزاری جشن ها پرداختند!

شگفتا که درین راه نیز گروهی ایرانی خود گم کرده بیگانگان را رهبری و یاری می کردند! با این همه؛ نیاگان سرفرازمان، در کار پاسداری از فرهنگ و ویژگی های فرهنگ جهانگیر خود، کوششی به سزا داشتند. و شاید برایتان شگفت انگیز باشد اگر بدانید که؛

ایرانیان نه تنها با پرداخت زروسیم و ارمغان ها به دستگاه فرمانروایی تازیان بغداد، به برگزاری جشن ها و آیین ها پرداختند، کاری کردند که فرمانروایان تازی، خود نیز برگزار کننده ی آیین های ایرانی و جشن هایی شدند که هزاران سال پیشینه در کشورمان داشت! بگذارید به بزرگداشت کوشش پی گیر و سازنده ی نیاگان مان در برابر روان جاویدشان سر کرنش فرود آوریم.

## ● نوروز در گوشه و کنار جهان

می گویند:

روزگاری داشتیم که آفتاب در سرزمین شاهنشاهی ایران فرو نمی نشست. بی گمان در آن زمان نوروز در گوشه و کنار شاهنشاهی پهناور ایران برگزار می شد.

در رهگذر سرگذشت جهان، نوروز را در گوشه و کنار گیتی  
با سرفرازی می بینیم. و گواه ایم که از مصر تا چین چه گونه جا  
به جا نوروز را برگزار می کردند.  
به امید آن که ایرانی یک بار دیگر به خود آید، به نیازها  
بنگردد و در زنده نگاه داشتن فرهنگ و کشور خویش از هیچ گونه  
کوشش سازنده ای فروگذار نباشد.  
با بهترین آرزوها برای ایران و ایرانی، به امید داشتن سالی  
خوش.



# نوروز پنج هزاره با

## • شادی

ایرانیان، ارجی بسیار برای زیست و زندگی خویش و دیگران شناخته و می شناسند. زیست آنان بر بنیادهای سه گانه ی «مهر- رنج و نبرد» استوار است. بنیادهایی که آنان را به زندگی می رساند. آن گونه زندگی که پدیده هایی پایدار و هستی بخش هم چون «شکوه - شادی و سرشاری» ارمغانشان می کند.

شادی از دید ایرانیان آن اندازه ارزش دارد و برخوردار از پایگاهی بلند است که، شاهنشاه داریوش بزرگ در گفتار جاوید مانده بر سنگ بلند کوه های پارس و هگ ماتانه می گوید:

«بزرگ است اهورامزاد»

«که این زمین را آفرید،»

«که آسمان را آفرید،»

«که مردمان را آفرید،»

«که شادی آفرید و مردمان را ارمغان ساخت»

نیایگان سرفرازمان، برای نشان دادن شادی خویش، به برگزاری جشن های گوناگون پرداختند. جشن هایی که برخی از آن ها را هنوز برگزار می کنند و «نوروز» یکی از جشن های بزرگ و جاویدان ماست.

## ● جشن های گوناگون

ایرانیان، دو گونه جشن برگزار کرده و می کنند: (۱) جشن های و یژگانی (۲) جشن های همگانی

### (۱) جشن های ویژه

خانواده های نژاده (اصیل) ایرانی، از دیرباز به هنگام به جهان آمدن فرزندان، به شکوه آفرینش تازه و به بزرگداشت این

ارمغان هستی، «جشن زایش فرزند» برگزار می کردند. جشنی که هر سال آن را می گرفتند و از روستایی دل روستا و شهرنشین گرفته تا شاهنشاه، با سرفرازی این جشن را برگزار می کردند. بیگانگان، به ویژه سرگذشت نویسان یونانی، یادآور برگزاری چنین آیینی هستند.

از آن جا که نیاگان سرفرازمان، باور داشتند که؛ «مرگ، می تواند آغاز زندگی با شکوه روان باشد». به هنگام مرگ کسان خویش، گریه و زاری را گناه می دانستند و درسوگ ازدست رفتگان خویش و به شادی روان تازه درگذشته «جشن روان» برگزار می کردند و به شادی وی، می ویژه می نوشیدند و سی روز پس از درگذشت او، جشنی دگر داشتند که به آن «سی روزه» می گفتند. همگان برای جاودانگی نام خویشاوند درگذشته، هر سال روز درگذشت او را نیز با شادی و شکوه، جشن برگزار می کردند.

از پنج روز پیش از فرارسیدن سال نو، از آن زمان که باور داشتند فروهر روان درگذشتگان، به جهان خاکی باز می گردند، در کار برگزاری جشن بزرگی بودند که در فروردین روز (نوزدهم فروردین) و به نام «جشن روان» و یا به گفته ی زرتشتیان «فرو دوگ» برگزار می کردند ...

## ۲) جشن های همگانی

در این گونه جشن ها، همگان انباز بودند. سرآغاز این جشن



- ها بزرگترین جشن آیینی ، «نوروز» است . ششم فروردین روز ، «زایش زرتشت» برگزار می شد . درازای سال ، چهارده جشن ماهانه داشتیم . این جشن ها هنگام برابر شدن نام نوروز و نام ماه برگزار می گردید . نام چهارده جشن چنین است :
- ۱- فروردین روز ، ازماه فروردین : «فرودوگ» .
  - ۲- اردیبهشت روز ، ازماه اردیبهشت : «اردیبهشت گان» .
  - ۳- خردادروز ، ازماه خرداد(خرداد) : «خوردادگان» .
  - ۴- تیرروز ، ازماه تیر : «تیرگان» .
  - ۵- امرداد روز ، ازماه امرداد : «امردادگان» .
  - ۶- شهریورروز ، ازماه شهریور : «شهریورگان» .
  - ۷- مهرروز ، ازماه مهر : «مهرگان» . این جشن ، به همین نام هنوز هم برگزار می شود .
  - ۸- آبان روز ، ازماه آبان : «آبانگان»
  - ۹- آذرروز ، ازماه آذر : «آذرگان» یا «جشن آتش» .
  - ۱۰- دی روز ، ازماه دی : «دی گان» . (دراین ماه ، سه جشن به همین نام برگزار می شد .)
  - ۱۱- بهمن روز ، ازماه بهمن : «بهمن گان» یا «بهمن جنه» .
  - ۱۲- سپندروز ، ازماه اسپند : «سپندارمذگان» .
- به این جشن ها دو جشن دیگر نیز باید افزود :

## ۱- جشن سده =

این جشن که به انگیزه های گونه گون برگزار می شود، یکی از با ارزش ترین شوندها (علت) های برگزاری اشرا (پدید آمدن آتش) است و پنجاه شبانه روزه نوروز، برگزارش می کنیم. شکوه بی پایان این جشن را در یزد، کرمان و تا چند سال پیش در جشنگاه «کوشک ورجاوند» تهران گواه بودیم. تا آن جا که به یاد دارم، یک بار این جشن با فروشکوه بسیار، در نقش (نقش) رستم در پارس برگزار شد که گرفتاری هایی هم در پی داشت؛

## ۲- جشن های شش گانه ی، «گاهانی» =

ایرانیان، در درازای سال، گذشته از جشن هایی که یادآور شدیم، شش جشن پنج روزه ی دیگر داشتند که هنوز هم زرتشتیان خود را سرفراز به برگزاری این جشن ها می دانند و به آن ها «گاهان بار» یا «گهن بار» می گویند.

انگیزه و زمان برگزاری جشن های پنج گانه چنین است:

آ- میدیوزرم - به انگیزه ی آفرینش آسمان و آن چه در آن است. از پانزدهم اردی بشت.

الف - میدیوشم - به بزرگداشت آفرینش آب. از پانزدهم تیرماه.

- ب - پتیه شهیم - به پاس آفرینش زمین. از روز سی ام شهریور.
- پ - ایاسرم - به شکوه آفرینش گیاهان. از روز سی ام مهر.
- ت - میدیارم - به بزرگی آفرینش جانوران. از روز بیستم دی.
- ث - همسپتمدم - به آفرینش مردمان در واپسین پنج روز اسفند.

## واژگونی ها !!

راستی چه شد که:

ایرانی دوستدار جشن و شادی، نه تنها از برگزاری هر چه با شکوه تر بیشتر جشن ها که هر کدام را انگیزه یی زیبا و سازنده بود روی گرداند و تنها «نوروز» را برگزار کرد و پس از آن «مهرگان و سده» را یادی گذرا داشت و در برابر:

به سوگ و سوگواری نشست و گریه را بر هر درد بی درمان، درمان دانست و شیون، زاری و اشک را هموار کننده و شست و شوده نده ی، «راه بهشت» به شمار آورد؟! آیا این همه در پی خود گم کردگی دست نیامد؟!!

آیا شدنی است که دیگر بار، ایران و ایرانی روی شادی و شادمانی ببیند؟

## ● سال، ماه و روزهای ایرانی =

به گواهی سرگذشت نوشته ی جهان، ایرانیان نخستین مردمی هستند که به پدید آوردن «گاہ شمار» (تقویم) پرداختند و در پی شناخت گردش زمین به گرد خورشید، «سال خورشیدی» را شناختند و گاه شمار خورشیدی از خویش برجای نهادند ...

ایرانیان، سال را سی سدوشست و پنج روز و خرده ای شمار آوردند. برای آن که خرده ی اندک شبانه روز را یک جا به شمار آورند، چهار سال را سی سدوشست و پنج روز شمردند و سال پس از آن را سی سدوشست و شش روز، شمردند. این سال را بهیزک نامیدند.

نیاگانمان، برای نخستین بار سال را به دوازده بخش، یا دوازده ماه، بخش کردند و بر هر ماه نام هایی نهادند که هنوز، پس از هزاره های گذشته، ما دوازده ماه خود را بدان نام ها می نامیم = فروردین - اردیبهشت - خرداد - تیر - امرداد - شهریور - مهر - آبان - آذر - دی - بهمن و اسفند.

ماه های ایرانی، سی روز داشت و هر روز، نامیده به نامی بود. بدین گونه:

اورمزد - بهمن - اردی بهشت - شهریور - سپندارمذ - خرداد - امرداد - دی به آذر - آذر - آبان - خیر (خور) - ماه - تیر -

گوش - دی به مهر- سروش - رشن- فروردین - وره‌رام - رام -  
باد- دی به دین - دین - ارد- اشتاد- آسمان - زامیاد- مانتره  
سپند- انارام

اکنون شاید این پرسش پیش آید که:

رویهم دوازده ماه سی روزه، سی سدوشست روز می شود.  
برای پنج روز دیگر و در سال پنجم، روز ششم یا واپسین روز  
سال، چه کرده اند؟!

این روزها را با بهره گیری از نام پنج «گات ها» یا کهن  
ترین سرودهای جهان، بدین گونه نام نهادند:

۱- اهورنه وت گاه ۲- اوشته وت گاه ۳- سپندمت گاه ۴-  
وهوخشرگاه ۵- وهوشتمیشت گاه و روز ششم را «روزفزونی» یا  
«آورداد» نامیدند.

## نوروز و سرایندگان

● فردوسی در گزارش روزگار جمشید چنین می گوید:

به فرکیانی، یکی تخت ساخت  
چه مایه بدو، گوهراندرن ساخت  
چو خورشیدتابان میان هوا  
نشسته برو، شاه فرمان روا  
جهان انجمن شد، برتخت او  
فرومانده از فره ی بخت او  
به جمشیدبرگوهرافشانند  
مرآن روزرا «روزنو» خواندند  
سرسال نوهرمزفروردین  
بر آسوده ازرنج تن، دل زکین  
بزرگان به شادی بیاراستند  
می و جام ورامشگران خواستند  
چنین روزفرخ ازآن روزگار  
بمانده ازآن خسروان یادگار

و در گزارش نوروز در کاخ تیسفون چنین سروده است:

همی کرده رکس به ایوان نگاه  
به «نوروز» رفتی بدان جایگاه

● ناصر خسرو:

شست بار «نوروز» مرا مهمان

● عنصری:

«نوروز بزرگ آمد، آرایش عالم»  
«میراث، به نزدیک ملوک عجم ازجم»

● نظامی:

«زبس نارنج و نارمجلس افروز»  
«شبش موج بادوروز، نوروز»

● منوچهری:

«آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز»  
«کامکارا، کارگیتی تازه ازسربازگیر»

● خاقانی:

«خیزوبه شمشیرصبح، سربراین مرغ را»  
«تحفه ی نوروزساز، پیش شه کامیاب»

● فرخی:

«زباغ ای باغبان، ماراهمی بوی بهارآید»  
«کلیدباغ ماراده، که فردامان به کارآید»

.....

«بدین شایستگی جشنی، بدین بایستگی  
روزی»

«ملک رادرجهان، هرروزجشنی بادونوروزی»

● سعدی:

«برخیز که می رود زمستان،»  
«بگشای، در سرای بستان»

\* \* \*

«برخیز که باد صبح نوروز»  
«در باغچه می کند، گل افشان»

\* \* \*

«بوی گل بامداد نوروز»  
«ز آوازخوش هزار دستان»  
«بس جامه فروختست و دستار»  
«بس خانه که سوختست و دکان»

\* \* \*

«علم دولت نوروز به صحرا برخاست»  
«لشکر زحمت سرما، ز سرما برخاست»

\* \* \*

«خوش آمد باد نوروزی، به صبح از باغ پیروزی»  
«به بوی دوستان ماند، نه بوی دوستان دارد»

● خواجه:

«به نوروزی برون آی از شبستان»  
«به بوی گل، به صحرا شوچه بستان»

\* \* \*

«نوا از پرده ی نوروز کن ساز»  
«ز شاخ گل، چو بلبل برکش آواز»

\* \* \*



«از آن موسم درین قصردل افروز»  
«بر سلطان برآمد نام نوروز»

● حافظ:

زکوی یارمی آید نسیم بادنوروزی  
ازین بادارمددخواهی چراغ دل برافروزی  
چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن  
که قارون را غلط هاداد سودای زراندوزی  
بصحرارو که از دامن غبار غم بیفشانی  
بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی  
چامکان خلود ایدل درین فیروزه ایوان نیست  
مجال عیش فرصت دان بفیروزئی و بهروزی  
سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی  
که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی  
ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست  
مگراونیز هم چون من غمی دارد شبانوروزی  
متی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش  
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی  
جدا شد یار شیرینت کنون تنهانشین ای شمع  
که حکم آسمان اینست اگر سازی و گرسوزی  
بعجب علم نتوان شد از اسباب طرب محروم  
بیاساقی که جاهل راهنی ترمیر سدروزی  
می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش

که بخشد جرعه جامت جهان را سازنوروزی  
نه حافظ میکند تنهادعای خواجه تورانشاه  
زمده آصفی خواهد جهان عیدی ونوروزی

● بهار بی بهمن!

بهار آب و رنگ گلشنت کو  
گلت کو، سنبلت کو، سوسنت کو  
به هستی رنگ و بوی تازه دادن  
به گیتی جان نوبخشیدنت کو  
نسیم مشگبیز صبگاهی  
شمیم عطرهاى لادنت کو  
بجام لاله های سرخ وحشی  
می سکر آورم مردافکنت کو  
بهارا گونه گون گل های صدرنگ  
کز آن پر بود دست و دامننت کو  
بیابان تابیبان کوه تاکوه  
شقایق های خرمن خرمنت کو  
نهالان گل اندام و گل افشان  
غزالان به مشگ آبستننت کو  
طنین ناله ی مرغ شباهنگ  
نوای قمری بر ربط زنت کو  
کیوترهای سیمین غبغب مست  
قناری های زرین گردنت کو

کمان هفت رنگ پرنیانی  
پزند نیلگون پیراهنت کو  
بهار امسال هم زیباست «نرگس»  
دریغا، چشم زیبا دیدنت کو  
برون ازخانه، صحرالاله زاراست  
هوای دشت و صحرارفتنت کو  
برون هانقش گویای درونند  
دل شادودرون روشننت کو  
لب همواره خندان و غزلخوان  
بهار بی دی و بی بهمنت کو  
بروشاعرکه کارازدل خراب است  
مجال خویشتن نالیدنت کو  
سویس فروردین ۱۳۵۳

## سنت نوروز

سال نوگردید و شد نوروز جم عید عجم  
بر عجم بادامبارک مقدم نوروز جم

مقدم نوروزهمدم بانشاط وخرمی است  
محترم داردطبیعت مقدمش رالاجرم  
درهمه ایام روزی خوشترانوروزنیست  
کزورودش میشودگیتی گلستان ارم  
ازدم بادبهارى بشکفدگل رنگ رنگ  
وزنم ابربهارى سبزه رویددم بدم  
تازه ترانزازه بینی گلستان درهرنگاه  
سبزه ترانزاسبزه بینی بوستان درهرقدم  
دربیاباننهالان برکشیده سرزخاک  
درخیاباننهادرختان سربرآورده بهم  
سبزی وشادابی ولطف ونشاط وخرمی است  
تحفه نوروزونوروزاست روزی مغتنم

ورشگفتی توکه ازگل چون گل رنگین شگفت  
غافل ازرازوجودوفارغ ازرمزعدم  
توچمن بینی ولی هرگزنه بینی همچومن  
هرطرف سرحدوث وهرقدم سرقدم  
توبرسم سنت دیرین کنی نوروزعید  
من دراین سنت بخوانم سر تاریخ عجم  
ضامن تاریخ عجم چون سنت نوروزشد  
سنت نوروزجم نزدعجم شدمحترم  
شهریاران عجم گرسنت نوروزرا  
بیش ازاینهامحترم میداشتندومحتم

شاعری را پادشاهی گربنعمت مینواخت  
تاستاید جشن نوروزی بنظمی منتظم  
این نه بهر خود ستائی بود و فخر شاعری  
وان نه محض خود نمائی بود و اظهار کرم  
این بتعظیم شعائر بود و احیای سنن  
کز حیات سنت افزاند ملتها علم  
پادشاهان عجم گر حافظ سنت شدند  
حفظ قومیت غرضشان بود بی لا و نعم  
مقصدش تحکیم سنت بود و استقلال ملک  
خسروی میکردا گرتشویق شاعر بادرم

مطلبش تعظیم کشور بود و کشور دوستی  
شاعری گردمدیح خسروی میزد قلم  
از پس هر جشن باقی بود صد ها شعر نغز  
همچون نقش سکه اندر مغز مردم مرتسم  
حفظ آداب و سنن چون حافظ تاریخ بود  
زد بنظم شاهنامه کلک فردوسی رقم  
همچنان از عنصری و فرخی اشعار ماند  
وزمنو چهری بحفظ رسم و آداب و شیم  
هر چه کمتر شد بکشور قدر آداب و رسوم  
شد غرور ملی ابناء کشور نیز کم  
اینک امروز است برجاست نوروز نیست

لاجرم لبها بود خندان ولی دلهادزم  
لاجرم امروز میبینی شعار اجنبی  
درمیان ما برای تفرقه پاشیده سم  
شهریار اسنت نوروز را تجدید کن  
کاندرین سنت بود پنهان بسی پند و حکم  
حفظ سنت حفظ قومیت بود بی گفتگو  
ورنه فرقی نیست بی سنت در اقوام و امم  
شاعران را بازگو تا چون مسیح احیا کنند  
سنت نوروز جم را از دم معجزشیم  
شاعران را بازگو تا مدح ملیت کنند  
در قبال آنچه بی ملیت ان گویند دم  
عامل تبلیغی از تیغ زبان شاعران  
نیست برتر گر شنیدی قصه تیغ دو دم  
در حریم ملک اگر مرد سخن محرم شود  
می نیابد فکر نامحرم نفوذ اندر حریم  
سال نوبرم ملت ایران بشادی طی شود  
کز قیام و همتش طی شده و رسم ستم  
همچنان برخادمان ملک خرم باد عید  
در پناه ملک و ملت عید «سرمد» نیز هم  
«صادق سرمد»

نوروز ۱۳۳۳



## ● شاه نوروزی !! «میرنوروزی»

سخن در پرده می گویم، بهار و گل غنیمت دان  
که بیش از پنج روزی نیست، حکم میرنوروزی  
«حافظ»

نوروز تنها جشن آغاز سال نو، جشن زندگی تازه ی گیتی،  
جشن پایان آفرینش، جشن روان و سرانجام جشنی آیینی نیست

...

یکی از رویدادهای بس با شکوه نوروزی، برگزاری با  
ارزش ترین کاریا آیین دادگری همگانی است. در این جا،  
چکیده ای ازین آیین بافروشکوه به چاپ می رسد. بدان امید که  
دوستاران را گوشزدی باشد. شاید که درین باره به پژوهش دلخواه  
پردازند و نکته ها دیگران را ارمغان سازند ...

نیک می دانیم که از گذشته هایی بس دور، ایرانمان با  
شاهنشاهی اش زندگی کرده است و شاهنشاه کسی است که  
برخوردار از نیروی بسیارست و در برابر، هرگز به دادخواهی



فراخوانده نمی شود!! که چنین نیست .. و سازمان «شاه نوروژی» که از آن به «میرنوروزی» یاد شده از شاهنشاه گرفته تا دیگر دست اندرکاران کشور و سازمان های دیوانی (اداری) و جز دیوانی را به دادخواهی می کشانده است.

تا آن جا که به یاد دارم، این سازمان در روزگار شاهنشاهی ساسانیان از نیروی چشمگیری برخوردار بوده است و در آن زمان، یکی از آیین های ویژه نوروژی، دادخواهی همگانی بود. بدین گونه که؛

به هنگام برگزاری جشن های نوروژی، یکی از روزها، بزرگان کشور و از آن میان فرمانفرمایان، دیوان سالاران و سرانجام، شاهنشاه در زیر چادر بزرگی گرد می آمدند و آماده ی دادرسی می شدند ... در این آیین، دادرسان و سازمان ویژه ی آنان که در درازای سال به بررسی گزارش های گوناگون دادخواهان پرداخته بودند، دادنامه های آماده شده را می خواندند و مردم دادخواه رویاروی کسانی که به آنان ستمی روا داشته بودند، می ایستادند. (باید یادآوری شود که این گونه دادخواهی زمانی انجام می گرفت و برای کسانی بود که در سازمان های گوناگون کشوری، به دادخواهی شان رسیدگی نشده بود) ... شاهنشاه نیز درین آیین می آمد. در آغاز، داورداوران (دادستان کل) می ایستاد و به نیایش و ستایش خدایی می پرداخت که همگان را یکسان آفرید و دادگر نام دارد و شادمان از دادگری همگانی است. سپس به بزرگداشت شاهنشاهی می پرداخت که به دادگاه همگانی آمده تا اگر کسی از او دادخواهی دارد، بی

پروا سخن گوید و داد خویش بستاند... و پس آن گاه آمادگی دادگاه را به همگان آگاهی می داد... شاهنشاه ساسانی، پس از او به پا می خواست و در سخنان خویش به ستایش و نیایش یزدان می پرداخت و می گفت:

«با شادمانی، آماده ام تا اگر از من به مردم کشورم ستمی رفته است، دادخواهی کنند.

برای این که در برابر دادگران، با هم میهنان ام برابر باشم، تاج از سر برمی دارم و آماده ی پاسخگویی ام...»

پس از سخن شاهنشاه، دادخواهی آغاز می شد و مردم از هر کسی ستمی دیده بودند و دادشان گرفته نشده بود، دادخواهی می کردند. در همان جا دادگران و داوران داور، رای می دادند و کار پایان می یافت.

این روش پس از یورش تازیان، به گونه ای دیگر در ایران دنبال شد. آن گونه که از پیران خردمند سپاهان (اصفهان) شنیدم، تا چیزی نزدیک به یک صد سال پیش، در شهرهای گوناگون ایران و روستاهای کشورمان، این کار به گونه ای دیگر و همچون آیینی سرگرم کننده انجام می گرفت که از آن به شاه نوروزی یا میرنوروزی یاد می شد که تا هفت صد سال پیش و به روزگار حافظ در پارس و به ویژه شیراز انجام می گرفته است.

روش شاه نوروزی یا میرنوروزی این گونه بود که:

بزرگان یا ریش سپیدان شهر یا روستا، از میان خود، مرد یا زنی را به نام شاه نوروزی یا میرنوروزی برمی گزیدند و برای

زمانی کوتاه که از پنج تا هفت روزه درازا می کشید، اوبه راستی شاه بود و فرمانروا و هر دستوری می داد، برای مردم کشور، شهر و یا روستا انجام یافته بود.

شاه یا «میرنوروزی» در گزینش (انتخاب) یاران، همکاران و داوران آزاد بود. این اوبه که به دادخواهی و دادگری می پرداخت و در درازای همان زمان چند روزه ی شاهی خود، داد ستمدیدگان می گرفت.

باید یادآور شوم که؛

هر سال، به هنگام برگزاری آیین شاه نوروزی، شاه و چند تنی که کارها را به فرجام می رساندند، از میان خود، کسانی برمی گزیدند که در درازای سال، هم چنان چشم و گوش شاه نوروزی در روستا، شهر یا کشور هشیار بودند که چه می گذرد و اگر به کس یا کسانی ستمی می شد که ستم دیده نمی توانست داد خویش از ستمگرستاند، در آن چند روز، گزارش خویش را به گروه میرنوروزی می دادند و دادخواهی انجام می شد.

شاید برایتان زیبا باشد اگر بدانید که؛

رسیدگی به کارهای ویژه ی درماندگان، ورشکستگان و ... و امدران از کارها و کوشش هایی بود که میرنوروزی، در همان چند روز، بدان رسیدگی می کرد.

یکی از زیباترین کارهایی که میرنوروزی، خود و یارانش را به انجام اش سرفراز می دانست، پیوند میان دختران و پسرانی بود که در درازای سال، مهری میانشان پدید آمده و بستن پیمان آنان با دشواری هایی رو یاروی بود ... پیرمردی برایم می گفت:

«آخرین باری که شاه نوروزی در یکی از روستاهای اصفهان برگزار شد، شاه بازی، دشواری های چندین دختر و پسری که دوستدار هم بودند و در راه عقدشان مشکلاتی وجود داشت، با دستور میرنوروزی و یاری مردم، رفع شد و بچه ها به خانه ی بخت رفتند و زندگیشان سرگرفت...»  
از گزارش شاه بازی نوروزی و «میرنوروزی» در روزگار صفویان یادها برجای مانده و یاد بودها...

خواجه نظام الملک، در سیاست نامه، از «میرنوروزی» و ویژگی هایش چنین یاد کرده است:

«نوروز، روز دادخواهی است... و روز نوروز، پادشاه،»

«هر عامه را باردادی و کس را بازداشت نبود. و به چند روز منادی فرمودی بسازید، سرفلان روز... و چون آن روز،»

«بودی، منادی کن ملک بیرون، در بازار بایستادی و بانگ کردی که؛»

«اگر کسی، هر کس را بازدارد، حاجت برداشتی، در این روز،»

«ملک از وی بزاراست....»

«پس ملک قصه مردمان بستدی و همه پیش وی بنهادی»

«ویک یک، نگریدی که اگر در آن جا قصه یی بودی که از ملک نالیده بودی، ملک برخاستی و از تخت به

زیر»

«آمدی و پیش موبد موبدان که قاضی القضاات زمان  
ایشان باشد، به داوری به دوزانبشستی و گفت:»  
«نخست از همه، داوری با داد این مرد، از من ده.»  
«آن گاه منادی کردی، که هر که را با ملک خصومت  
هست، همه به یک سوبنشینند، تا نخست کار شما  
بگذارد...»

«پس موبد را گفتی:»

«هیچ گناهی نیست نزدیک خدای تعالی، بزرگ تراز  
گناه پادشاهان،»

«حق گزاردن اینان، نعمت ایزد تعالی را گناه داشتن  
رعیت است.»

«داد اینان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه  
کردن. پس چون شاه، بی دادگر باشد، لشکر بی  
دادگر شوند و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت  
آورند...»

راستی اگر به روزگار ما هم، «میرنوروزی»هایی، با چنان  
چگونگی ها داشتیم، باز هم کارمان بدین جا می کشید؟!!

میرنوروزی

## ● رویدادهای چشمگیر نوروزی

- مأمون خلیفه ی نیرومند و نامدار عباسی دستور داد به هنگام نوروز، با دبیره ای (خطی) بسیار خوش، شادباش نوروز نویسند و برای بزرگان فرستند.
- در سده ی سیوم. سال ۲۸۸، همسر معتضد، خلیفه ی مسلمانان جهان بزرگترین ارمغان نوروزی را به شوهرش

- پیشکش کرد. نوروزی این زن به همسرش در بیست سینی زرین و بیست سینی سیمین جای گرفت. می گویند: برای فرستادن ارمغان ها، سیزده هزار دینار زر هزینه کرد...
- ایرانیان برای المعتمد بالله ارمغان نوروزی چشمگیری فرستادند که در آن میان الگوی سیمین، نیایشگاهی بزرگ، کاردست هنرمندان ایرانی دیده می شد.
  - معتضد، خلیفه ی مسلمانان، آن گونه پذیرای ایرانیان و فرهنگ ایران شد که برای خود «نوروز معتضدی» برگزار کرد!!
  - محمود غزنوی، هنگامی که ادب دری به پیشرفتی چشمگیر رسیده بود، نوروز با شکوهی برگزار کرد.
  - به پیشنهاد خواجه نصیرتوسی وزیر دانشمند و خردمند ملکشاه، از سال ۶۸۱ دو گروه از دانشمندان در مرو و سپاهان، سرگرم پژوهشی بنیادین پیرامون زمان و گردش سال شدند و گاه شمار سلطانی و نوروز سلطانی، از آن زمان به یادگار ماند و سالی برابر سال یزدگردی برگزیدند.
  - نوروز جلالی یا نوروز ملکشاهی از سال ۷۱۱ برگزار شد. نوروزی که هنوز همان گونه برگزار می شود.

## ● ارمغان نوروزی

سیومین نوروزی را پیشباز می‌کنم که دور از کشورم هستم و دور از آنان که دوستشان دارم.

در این سال‌ها با یک جهان امید، به پیشباز نوروزی رفتم که به دنبال اش ایران و ایرانی، سالی خوش، شاد و پیروز داشته باشند. و شوربخانه نداشتیم آن را که آرزویش را داشتیم.

واپسین شامگاه سال را پشت سرمی‌گذارم. چه پشت سر گذاشتنی!



نواری از هنرمندی تکدانه دارم که همین یکی دو روز پیش در دسترس همگان گذاشته شد.

به راستی که زیبای زیبا نواخته است. نوایی است جان بخش در دستگاه نوا. و این دستگاه یکی از هفت گام یا دستگاه ساز و نوای ایرانی است که ملاحا «شوم» اش پنداشته اند. این آوا با همه ی جان و روان ام سازگار است و دمساز. یک جهان پیام همراه دارد. پیامی از فرهنگ جهانگیر ایران.

با این که دیرگاهی است خورشید فرورفته، با این همه؛ گویا خورشید در این بخش از سرزمین پهناور جهان، آن گونه بی دریغ پرتوافکن است که تا پاسی از شامگاه نیز تو واپسین بازتاب پرتو خورشید را می بینی و گواه گونه ای روشنی هستی که خاوریان بامدادان با آن رویارویند!

درمیان پرتو کم رنگ خورشید شامگاهی، اگر به آن دوره‌های دور، به سرزمین خدا و کشور اهورا، ایران بنگری، اکنون ایران مان را در تاریکی یک دست و مرگباری می بینی.

نه به شامگاه کشورمان که به شب تیره ای می اندیشم که چند سال است سراسر کشورمان را درون مرگبار خویش گرفته است!

به روزگار هزاران هزار و یا بهتر بگوییم، کرورها کرور ایرانی درون مرزمان می اندیشم که چگونه و با چه دل پرخونی به پیشباز نوروز می روند. نوروزی که بدان دل‌بستگی کهن و دیرپایی دارند. نوروزی که می

خواهند روزی نوبرایشان باشد و پیام آور آزادی،  
آرامش و پایداری ...

دوستی برایم چند شاخه شکوفه گلگون و یک شاخه شکوفه ی  
سپید به ارمغان نوروزی آورده است.

گل های ارمغانی اش، در کناریکی از سپندار(شمع)های  
فروزان مهرآب ام، زندگی ویژه ای یافته است. نمی دانم  
بگویم:

سپندار جو یای پروانه است یا گل این سوی و آن سوی  
در جست و جوی پروانه و یا این من ام که پروانه ای را  
در کنار این دو یار دیرین اش چشم به راه هستم.

در واپسین شامگاه سال، سپندار خودسوز و انجمن افروز، می  
سوزد و روشنی بخش مهرآبه است و شکوفه های زیبای بهاری با  
خود به گونه ای بهار به مهرآب آورده اند.

راستی آیا برای کسانی چونان من، بهاری هست؟

به سال ها پیش می اندیشم.

به آن زمان که ایرانیان، با همه ی جان و روان به پیشباز  
نوروز می رفتند.

به آن زمان که گویا می توانستیم با سرفرازی بگویم ایرانی  
هستیم.

به آن درویش کهن سالی می اندیشم که بردر بسیاری از  
خانه های شهرمان چادر می زد و سبزی می گذاشت و پیام  
نوروزی به گوش جان مردم شهرمان می رساند.

به فروشندگان کوچه و بازار گردی که سبزی بهاری مردمان را ارمغان می کردند.

به ماهی فروش سرگذر که ماهی های رنگارنگ در تنگ های بلورین دستان می داد و راهی خانه هامان می کرد. به اسپند فروشی که خوراک آتش فراهم کرده بود تا در آغاز سال نو، مردمان آتش کانون خانوادگی خود را خوراک ارمغان کنند. به اسپند فروشی که خوراک آتش فراهم کرده بود تا در آغاز سال نو، مردمان آتش کانون خانوادگی خود را خوراک ارمغان کنند.

به تخم مرغ های سپید و رنگ کرده ای که جو یای آینه ای روشن بود.

به رفتگر کوچه هامان که کوی و برزن را بهتر از همیشه جاروب کشیده و آب پاشیده بود.

به فروشندگان زیربازارچه ی گذرها که با چه شادی و شکوهی فراوان، به پیشبازنوروز می رفتند و سرانجام .... به شیرینی فروش زیربازارچه ی خودمان می اندیشم که در واپسین شامگاه سال با آوایی خوش و هستی بخش، به نیایش آتش می پرداخت. نه آن گونه نیایشی که در نیایشگاه های کهن مان می توانستی گواه باشی و نه از آن گونه نیایشی که بهدینان «زرتشتیان»، در آتشکده ها و یا در برابر آتش در خانه هاشان دارند و فرجام کار نه از آن گونه نیایش های آتشی که مهریان در مهرآب هاداشتند و گه گاه هنوز هم دارند.

نیایش آتش واپسین شب سال، با روشن شدن نخستین چراغ

بازارچه آغاز می شد و در آن با سرودها و واژه هایی رویاروی می شدی که هرکدام به گونه ای با آتش بستگی جدایی ناپذیری دارد. پیرمرد، می خواند و دیگران با او دم می گرفتند.

نمی دانم اکنون آن ها چه می کنند؟

آیا آن درویش پیر، درویشی که از او به «گل مولا» یاد می کردند را توان بیرون آمدن از خانگاہ (خانقاه) هست؟

آیا سبزی فروشان، بهاری می بینند که بتوانند از کنار جویبارپونه ای آورند و آوای «گل پونه» شان شادی بخشد؟

آیا اگر بتوانی روی میز ماهی فروش، چیزی درون تنگ آب بینی، جز ماهی سیاه و سوگوار چیزی هست؟

آیا اسپند فروشی یافت می شود که خوراک آتش به سوخته دلان ارمغان کند؟

آیا سپندارهای سپید، هنوز هم سپیدند؟

آیا مرغان را آن آزادی هست که بتوانند تخم گذارند؟

آیا رفتگر دست و دل جاروب کشیدن کوچه هاما را که

خون نوجوانی چند بر آن ریخته شده دارد؟

آیا تو دیگر گرمی و شکوه شب نوروزهای گذشته را در شهر و

روستا می بینی؟

آیا شیرینی فروش زیر بازارچه، همان کسی که درواپسین

شامگاه سال با آوای زیبایش، آتش سرود می خواند و به نیایش

آتش می پرداخت و کام مردمان شیرین می کرد، هنوز زنده

هست و اگر زنده باشد دهان اش را نبسته اند؟

آیا...؟!

شاید پاسخ همه ی این آیا ها و هزاران هزارآیای دیگر این  
باشد که:

نه...! نه...؟  
هرگز...! هرگز...!  
آن ها دیگر نیستند!

بچه هاشان در خرابه هایی که در پناه خود گم کردگی،  
ایران مان را ارمغان شده، زیر رگبار جنگ ابزار مرگبار  
سوداگران مرگ، دارند جان می گیرند...  
شاید این نوروز، شاید هم نوروزی دیگر اینان جان  
گرفته به نبرد می آیند...

راستی امسال «بابانوروز» چه می کند؟  
ارمغان نوروزی امسال «بابانوروز» به بچه های ایرانی  
چیست؟

نمی دانم! از بچه های بی سرپرست باید پرسید. از  
آنان که پدر و مادر ارمغان ایران کردند و یا آن بیچاره ها  
که پدر و مادرشان به بهشت نادیدنی فرستاده شدند!  
اگر از ارمغان نوروزی «بابانوروز» پیر پیرمان برای بچه  
ها آگاهی نداریم، دست کم می دانیم که:  
به دنبال واپسین شامگاه، شب و نیمه شب امسال و  
سرانجام بامداد فردا، «بابانوروز» مادران و پدران  
سوگوار ایرانی را فرزند ارمغان نمی کند.  
انوشه باد روان ایرانیانی که جان ارمغان می کنند تا ایران  
بماند. به امید پگاه روشن ایران.

## نوروز بی نوروزی

آن ها که در آن زمستان تیره و تار، «بهار آزادی» از زادگاه یا پرورشگاه آزادی به ارمغان برآید آوردند، بسیار چیزها و از آن میان نوروز را از ما گرفتند... و این از دید آشکار است نه نهان. تاکنون شش «سال بی نوروز» بر ایران گذشته است و ایرانی دل داده ی ایران، سال های بی نوروزش را گذرانده است. چه گذراندنی؟! گذراندنی که در آن گواه دم و بازدم به شمار افتاده ی ایرانی نژاد، دوستدار ایران و ایرانی هستیم. چه بسیارند ایرانیانی که به امید دیدن نوروز و روزی نو، روزگاری می گذرانند و چه سخت روزگاری. نوروز از دید یغماگران بی بن و ریشه ای که تیشه به ریشه ی

ایران و ایرانی می زنند، نباید برگزار گردد زیرا، شکوه نوروز چونان خاری به چشم هایشان می خلد و جفدان خون آشام و ویرانه نشین را این باور است که اگر ایران به برگزاری نوروز کهن اش پردازد، دگر باز رهی به گذشته ی با فروشکوه اش می یابد و شاید سر از زیر بار گران آنان و دین سوگ و شیون ارمغانی شان بیرون آورد ...

اگر بخواهی یاد هفت سین های رنگ و رو رفته ی پاره ای از خانواده ها و مردان نبرد برون مرزی را زنده کنی و گرد هم آیی سرد و گذرای این سال های آوارگی را به رخ ام کشی، شکوه نوروز هخامنشیان، پارتیان (اشکانیان)، ساسانیان و مردان دیوانی ایرانی سده های پس از یورش تازیان به ایران مان را یادت همی آورم که سرانجام، در بار خلیفگان بغداد را وادار به برگزاری نوروز کردند ... اگر هفت سینی داشته ایم یادت باشد که؛

در این روزگار هنوز کم نیستند کسانی که قرآن و چهره ی نگهبانان قرآن در کنار داشتند و «یا محول الحول ...» خواندند!! شگفتا که یاد گرفته های واژگونه، چه بر سر مردمان می آورد. ... و نباید گذشت از آنان که با همه ی جان و روان، به

ایران می اندیشند و پدیده های زیبا و با فروشکوه فرهنگ کهن اش. آنان که بفرزندان نام هایی زیبا، خوش آهنگ و از همه بالاتر پارسی می نهنه و ایرانی شان بار می آورند.

دوستداران مهر، در سده های گذشته و دیرپا، چند سده پیش از زایش «مسیح» آیین های ایرانی با خود به باختر زمین

آوردند، آیین هایی که زایش مهریا میترا نمونه ای از آن است. آیینی که پس از سده های یکم و دوم از آن به آیین زایش مسیح یاد کرده اند. همان آیینی که اکنون با شکوهی هر چه بیشتر به نام «نوئل» برگزار می شود. آیینی که در گذشته در «مهرآب» ها برگزار می شد و اکنون با شکوه ترین اش بر بالای یکی از همان «مهرآب» های کهن، در واتیکان خودی نشان می دهد.

سرانجام،

آیا می توان ایرانی برگزار کننده ی آیین «شب نوئل» را، ایرانی بازگشته به آیین خود دانست؟! اگر پذیرای این نکته شویم، آیا جایی برای برگزاری آیین «شب ژانویه» و شادباش سال نو، برایش می ماند؟!

مادری ایرانی و نژاده، از سردرد برابم می گفت:

«بچه ها فکر می کنند نوئل و ژانویه عید آن ها است!»  
درخت کاج می خواهند و چراغ های رنگارنگ و...  
هر چه به آن ها می گویم شما ایرانی هستید. این عیدها مال شما نیست. نوروز عید شما است و...  
سودی نداشت.

دختر هشت نه ساله ام می گفت:

حالا که این جا هستیم باید عید این جا را بگیریم. عید ما نوئل و ژانویه است!

بین چه چراغ های قشنگی روشن کردند!

تلویزیون چه برنامه ی خوبی دارد!



مگر عید نوروز از تلویزیون پخش می شود؟!  
ما باید مثل همه بچه ها درخت نوئل داشته باشیم.  
صورت حساب آب، برق، تلفن، کرایه خانه، کتاب  
های درسی همه به فرانسه است و...!  
هروقت رفتیم ایران، عید نوروز می گیریم.  
آری، بچه ها راست می گویند...!  
هرزمان به ایران باز گشتیم جشن می گیریم و نوروز  
داریم.

بچه ها گناهی ندارند. آنان مرده ریگ خوار «وارث»  
گناهان خودآگاه و ناآگاه مایند و ما خود گم کردگانی مرده  
ریگ خوار گناه خود و نیاگان خویش هستیم. گناهی که  
پادافره «مجازات» اش را به مرگبارترین گونه ای می پردازیم.  
از درخت صنوبر برایشان گفتم. صنوبری که از آن به  
«درخت کاج نوئل» یاد می کنند. درختی که نزد مهربانان از  
ارزشی بسیار برخوردار است و درختی است که در سنگ نگاره  
های تخت جمشید با آن رویاروی هستیم.

شب ژانویه را، گرفته بودم و افسرده و دست به گریبان با  
گونه فشاری دردلز دلی که زنگار غم بر آن نشسته است. زنگی  
زده شد. شنوای زنگی شدم که همواره زنگار از دل بر می گرفت.  
نوای آهنگین دوست را می شنیدم که از آن سوی جهان و گویا با  
جهانی امید سخن می گفت و می رفت که دل دردمندم را،  
گرچه برای دمی چند آرامش بخشد که با گونه ای شوخی و

خوشمزگی همیشگی اش به «شادباش» گفتن پرداخت.  
گیج گیج شده بودم و منگ منگ. گویی پتکی گران بر سرم  
کوبیده شده بود. پتکی که از سرمهر بر سرم فرود آمد! می دانم  
که دوست ام دارد. می دانم که شادی ام را می خواهد. می  
دانم که برای شاد بودن ام کوشیده و می کوشد. با این همه:  
«نمی دانم چه گفتم که در پاسخ اش، او نیز گرفته و وارفته  
سخنی گفت که از آن آهنگ اندوه به دلم نشست.» چه سخت  
است و مرگبار داشتن سخنی که اندوه بردل شنونده نشانند و  
شور بختانه من در آن زمان چنان گفتاری داشتم.  
آوخ که توان پوزش خواستن هم در من نیست، گرچه از او..  
او بی که برخوردار از هزار ویژگی نیک است.  
به جای پوزش، سرگذشتی شکوه آفرین را ارمغان اش می  
کنم. باشد که پذیرایش افتد ...

● بچه ها! عیدتان مبارک ... من ام ایرانی ام.  
باز هم سخن از ایرانی است. ایرانی آواره و سرگردان.  
ایرانی سرگردانی که با سروگردنی برافراشته در  
گمنامی، کار می کند تا دست کم ابزار زیست فراهم  
آورد.

سخن از سربازی است سرفراز، سربازی که بی گمان از آن  
دست سربازانی است که در پناه کوشش شان ایمنی داشتیم.  
او، ننگ زیستن زیر درفش آیت الله را بر خود هموار نکرد.  
نگذریم از سربازان سرفرازی که ماندند و آماج تیر

بداندیشان بد کردار شدند و آنان که در جنگ با تازیان، کوشش از جان گذشته سرباز ایرانی را به نمایشی شکوه آفرین گذاشتند. یادشان نیک، نامشان جاوید.

چه سخت است کشورت را درون آتشی خانمان برانداز بینی و ناگزیر به گریز باشی.  
چگونه سرهنگ خود را آواره و سرگردان اسپانیا یافت؟ نمی دانم.

گریختن یا نگریختن اش را نمی دانم. همین اندازه می دانم که، در این روزگار مرگبار دور بودن از آتش، با درونی گریخته، کارگری بچه ها و از آن میان ده دوازده بچه ی ایرانی می کند.

او بابای آموزشگاهی است در اسپانیا. بابایی که تا شب آن نوزد، کسی نمی دانست ایرانی است یا دست کم، هیچ یک از سدها بچه و از آن میان ده دوازده دانش آموز ایرانی، نمی دانستند بابای آموزشگاه، بابایی که به رفت و روب آموزشگاه می پرداخت و در آشپزخانه و آبدارخانه کار می کرد، سرهنگ ارتش است و ایرانی ...

نمی دانم به خواست گردانندگان آموزشگاه یا بچه ها یا هم آهنگی هر دو گروه، آیینی به بزرگداشت نوزد ایرانی برپا شد.

... و این بابای آموزشگاه بود که برای برگزاری هر چه با شکوه تر این آیین، از جان مایه گذاشت. او که نمی

توانست بابانوروز شود و بچه های خود را ارمغانی  
نوروزی دهد، دست کم می توانست کاری کند که،  
در سال های بی نوروز بچه ها دور از کشور بابا نوروز،  
رنگه ای هر اندازه کم رنگ از نوروز با شکوه خویش را  
داشته باشند.

کارها از هر روی به خوبی پیش رفت و بچه ها دور از آن چه  
در کشور به یغما رفته، جنگ زده، بر بزرگ ها و بچه های  
همسالشان گذشت و می گذرد، شاد بودند و غوغایی داشتند و به  
یکدیگر شادباش می گفتند.

سرهنگ از دور و نزدیک بچه ها را دید می زد... شاید از  
همان جا، بدان دورهای دور خیره مانده بود! بدان سال های با  
نوروز، سال هایی که آتش افروزان «حاجی فیروزها» شادی  
بخش مردم بودند. سال هایی که در تنگ های بلور ماهی های  
قرمز، هفت سین را زندگی زیبایی می بخشید. سال هایی که  
پیرمرد زنده دل، گل پونه ایرانیان را ارمغان می داشت.  
سال هایی که آینه ها رنگ اندوه نگرفته بود و..

سرهنگ چونان اسپند بر آتش سوخت و با این همه،  
دم بر نمی آورد!

بچه ها شادباش می گفتند و او، تنها گواه شنیدن شادباش  
بود.

او چه گونه می توانست بچه ها را شاد بیند و شادباش  
نگوید؟

مگر اوبابای آموزشگاه نیست؟  
بگذار دهان باز کند و شادباش گوید. چه پیش می آید؟  
اگر بدانند ایرانی است.  
اگر در ایران بود. اگر در سر بازخانه بود.  
اگر در خانه اش بود. اگر خانواده اش، گرداگردش بودند.  
به او شادباش می گفتند. اینک این اوست که می خواهد  
شادباش گوید و نمی گوید!

راستی چرا؟!

شاید او می خواست به جای بابانوروز، بچه ها را نوروزی  
دهد. کیسه ی تمی را چه کند؟!

با این همه؛

اوبابا نوروز شد ... بابانوروزی بی نوروزی درست همانند  
سال های بی نوروز

سرباز پیر با همه ی توان آشکار و نهان، خود را به گروه بچه  
ها رساند و فریاد زنان گفت:

بچه ها! عیدتون مبارک ... من ایرانی ام. آیا شما

آوای او را می شنوید؟

آوای بچه ها را چی؟

....

به امید شنیدن شادباش نوروز ایران. نوروزی که برای  
ایران و ایرانی، از هر روی، نوروز باشد.

به نام ایران و ایرانی  
بامداد یکشنبه خیر (خور) روزیازدهم فروردین ماه  
۲۵۴۳ شاهنشاهی ۱۳۵۳ یزدگردی پاریس

## ● گل های ارمغانی ...

گاه با خود می گویم:

«ای کاش، زبان گل ها را می دانستم»

... و این امید و آرزو، روزی است چند که بیش از پیش در  
دل ام زندگی یافته است و چونان هزاران هزار آرزوی برآورده  
نشده، زنده رو یاروی ام خودی نشان می دهد!!  
گل در ادب پارسی، تنها به همان گل های سرخی گفته

می شود که آرایش بخش و یا بهتر گویم هستی دهنده ی گلستان  
هنای زیبای ایران، به ویژه پارس است و زندگی بخش بلبللی که  
پروانه وارنه تنها گرد گل، که گرداگرد گلبن پرمی زند و با  
امید پذیرش همنشی گل، رنج خار می کشد و دور از غوغای  
خموش خزان، زندگی زیبای بهار دیدار گل را می گذراند ...

... و این سه شاخه ی گل سرخ زیبا، روزی است چند که  
بهاری دل انگیز، مهرآبه ام را ارمغان کرده اند گل های سرخ  
زیبایی که «نوروزی دوست» اند و ارمغان او.

آن شب غنچه بودند و اکنون غنچه هایی تازه شکفته.  
بلند اندام اند و سرفراز، باشاخه هایی درخشان و برگ هایی  
سبزودلنشین.

کمتر گل هایی به این تروتازگی و شادابی دیده ام.

این گل ها تنها نیستند. دو گل افشان و هزارپری که رنگ  
زرین خورشید دارند و به گونه ای یاد گل آفتاب پرست را در دل  
ام زنده می کنند، چونان دو یار هم آهنگ، همنشین سه شاخه  
ی گل سرخ گشته اند و شاخه ای پر برگ از ارغوان که درون مایه  
یی سیمین دارد و رنگ کویرهای پهناور خودمان را نمایشگرست  
نیز در کنارشان جا خوش کرده است.

... و سپنداری (شمعی) فروزان، کمی دورتر از گلدان،  
روشنی بخش انجمن دوستان است و به گمان من، چشم به راه  
پروانه یی که پروانه وار (!) گرد سپندار و گل، گردش و جنبشی

زیبای زیبا داشته باشد.

پرده ی آویزان پشت گلدان، با رنگ سرمه ای یک دست خود، زمینه ای زیبا و دلنشین گل هاراارزانی داشته است و گویی، با همه ی توان آشکار و نهان خویش، خواسته است هم چون سرمه که آرایش دهنده ی چشمان زیبارویان دوست داشتنی است، آن گونه غنچه های نوشکفته سرخ را در میان گیرد، که زیبایی شان هزارچندان شود... و تو این همه زیبایی را گواهی.

راستی این همه زیبایی را چه انگیزه ای است؟!!

چرا بیشتر و بیشتر روی سخن ام با سه شاخه گل تازه شکفته ی سرخ رنگی است که هر کدام برخوردار از گونه ای ویژگی زیبا و چشمگیرند؟!!

هر بامداد و شامگاه که آوای بلبلان بازگشته به لانه و آشیانه ی رویاروی مهرآبه ام را می شنوم، این پرسش ها در دل ام زنده می شود که:

نکنند بلبلان در جست و جوی یافتن همین سه شاخه گل هستند که بهار به مهرآب آورده اند؟!!

آیا اگر بلبلان گرد این گل ها می گشتند، شکفتگی هاشان بیشتر نبود؟!!

نمی دانم چرا به فرمان دل، می خواهم این سه شاخه گل خوشرنگ را، نمادی (مظهری) برای دستگاه یگانه و باارزش فرزانی (فلسفی) ایرانی سرفراز، «زرتشت» دانم؟!!



شکفتگی غنچه ها یکسان نیست، همان گونه که اندامشان  
گونه گون است. شگفتا که گویا هر کدام برخوردار از گونه  
سرخمی و یژه ای هستند، گرچه همه ی آنان را سرخ می بینیم!  
یکی بلندتر است و هنوز ناشکفته. این یکی را نمی توان به  
بالای بلند اندیشه نیک مانند کرد؟  
دیگری میان اندام است و کمی شکفته، آیا گفتار نیک را  
می توان این گونه دید؟  
وآن دگرپهن تر و شکفته تر... چه زیباست اگر، کردار  
نیک را درین یکی گواه باشیم.

گلخند زبانشان را بنگر..!  
آوخ که آوای درونشان را نمی شنویم!  
راستی چه می گویند؟!  
آن چه می بینم، گلخند است یا زهرخند!!  
چرا مردمان گل ها را پرورش می دهند؟!  
چرا؟!  
چرا دست پرور خویش را از دم تیغ می گذرانند؟!  
چرا گل پرور، گل از گلبن جدا می کند؟!  
راستی چرا؟!

...

یازده روز از نوروز می گذرد. دو نشان از نوروز در مهرآب،  
خودی نشان می دهند. کمی سروسامان و چند شاخه گل...

پیش از نوروز، تا دلت می خواست آشفته‌گی در مهرآب می دیدی و آشفته‌گی و پریشانی ... و من همان گونه مهرآب را به خود گذاشته بودم زیرا؛

«من آشفته و پریشان را آن توان نیست که مهرآب را سروسامانی دهم».

مریزاد دستی که مهرآب را سری دادوسامان.  
... به هنگام بازگشت، مهرآب را دیدم، سامان یافته. آن گونه سامانی که پیش از نوروز، به خانه هامان زیبایی می بخشید.

آری، مگر نه این بود که؛  
شادی به مهرآب می آمد؟  
... و پس از نوروز، با گلبانگ نوروزی، بهار از راه رسید و گل ارمغان داشت؟  
راستی اگر گل ها می آمدند و نابسامانی هم بود، چه پیش می آمد؟!

من این گل های شادی را دوست دارم، گرچه شادابی شان روزی چند بیش نباید ... آیا این دوست داشتن ها از سرخودخواهی نیست؟! اگر نیست، چیست؟! اگر هست، چرا؟!

گل هابه ما «شادی» می دهند و ما، «شادی» را از آن ها می گیریم!!

این است چگونگی داد و ستد با شادی آفرینان و شادی

بخشان؟!

آفرین بر مردمان!!

من هزار هزار چرا، از گلبانگ این گل ها می شنوم.  
چراهایی که به یک از هزارشان هم پاسخی گویا نمی توان داد!!  
یکی چند از میان هزاران هزار چرا، چنین است؟!  
چرا از رفتار گلرنگان آشفته ایم؟!  
چرا؟!

چون شادابی شان بیش از ماست؟!

چون دوستشان داریم؟!

یا این که؛

خودمان را دوست داریم؟!

کدامین؟!

هنوز پژواک یک پرسش، پایان نیافته، که پرسشی دیگر،  
سربه جان افسرده و بیمارم می کند!!  
پاسخ همه و همه ی پرسش ها یکی است ...

نمی دانم!!

تازه، زبان گل هارا که نمی دانیم. اگر می دانستیم چه پیش  
می آمد؟!

شاید آن زمان به خود می آمدیم.

شاید «شادی» را پاس می داشتیم و «شادی» برایمان

جاوید بود ...

کسی چه می داند!!

به نام ایران - به یاد ایران  
چهارم اردیبهشت ماه ۲۵۴۳ شاهنشاهی ۱۳۵۳ یزدگردی پاریس

## شکوفه های گیلایس!!!

دراز زمانی بود که چشم به راه دیدن شکوفه های گیلایسی  
بودم که سر از نرده های آهنین دروازه ی کوچه ای نزدیک کوچه  
ی ما بیرون می کرد... مگر نه این بود که سه سالی می شد بهار  
زیبای همان درخت را می دیدم؟! آری سه بهارست که در  
کوچه ای خانه دارم که از آن به: «کوچه ما!!!» یاد کردم!  
کوچه ای که هرگز از آن ما نیست!! من همان کوچه ی گلی  
پراز درخت روزگار نونهالی ام را می خواهم و همان بن بست  
سنگ ریزه دار و خشک ته شهرمان را و همان بهار زیبای اش را  
که نه تنها بوی بهار از در و دیوارش شنیده می شد که آوای بهار را  
در آن شهر می شنیدی!! آری، هم بو و هم آوای بهار شنیده می  
شد... و اکنون پنج سال به راستی بی بهار را پشت سر گذاشته  
ایم!!!

آری، از سه سال پیش گرچه بهاری نمی دیدم با این همه؛

بهار زیبای درخت گیلاس سربرآورده از نرده ی آهنین را گواه  
بودم. بهاری یک پارچه سپید و بهاری کوتاه!  
گاه در هر شبانه روز، چهارپنج باری از جلو آن درخت  
گیلاس می گذشتم. از پیش از نوروز به یاد این درخت گیلاس  
و شکوفه های زیبای اش بودم.

**فروردین را پشت سر گذاشتیم و شکوفه ای ندیدم!!**

**آری امسال، شکوفه ای نداشتم!!**

دو سال گذشته، دوستی هر بار چند شاخه شکوفه ارمغان ام  
می کرد. امسال گویا به دنبال از دست دادن اش، شکوفه ای  
هم نداشتم! بگذار نداشته باشم! اگر دوستی را از دست  
بدهی، بهاری را از دست داده ای، از دست دادن شکوفه،  
در برابر از دست دادن بهار، دشواری چندانی ندارد!!

درین سال های دور از میهن، بهاران رنگه ای از بهار در  
گلفروشی های پاریس می دیدم و گاه دیده به دیدار شکوفه در  
گل فروشی ها خوش می کردم. شگفتا که امسال در چند گل  
فروشی که سر راهم هست و همواره از آن ها چند شاخه گل می  
خرم، شکوفه یی ندیدم!!

درست یه یاد ندارم، چند روز پیش بود. شاید شش هفت  
روز، شاید هم بیشتر یا کمتر زیرا؛ «زمان هم از دست ام رفته  
است!!»

خود را رویاروی با شکوفه های گیلاس همان درخت  
گیلاس دیدم. شکوفه هایی که یک دست، سرتاپای درخت

گیلاس را پوشانیده بود. چه زیبا بود آن همه شکوفه بر درختی که تا چند روز پیش، تنها چیزی که از آن می دیدی، شاخه های سیاهی بود که گاه در پرتو خورشید، درخششی نیز داشت.

در آن روز درخت گیلاس یک پارچه شکوفه بود...  
هوا کمی سرد بود و من، سرمای هوا را در اندرون خویشتن خویش نیز می دیدم!  
گویا به دنبال یک روز آفتابی می شد کمی هم که شده، بیرون جای خانه نشستم! نه... نه... آفتاب سایه اش را از کوچه برگرفته بود!! آری سایه اش را!!  
زمانی را در برابر شکوفه ها در کنار پیاده رو ایستادم. گویا دنبال بهار بودم!!

زمانی را هم روی یکی از چهارپایه های جلوچای خانه نشستم و چیزی نوشیدم... هوا سرد بود و من، سرما را به بدترین گونه ای در اندرون خود داشتم!! چه داشتنی!!!  
دل ام می خواست به بهار بیندیشم... به بهاری که پیشگامان اش را پیش از این در ایرانمان می دیدیم... بهاری که از راه رسیده بویش را داشتیم و آوای خوش و شادی آفرین اش را، و بوی بهار نارنج ها و بوی خوش پونه و دیگر سبزی های بهاری اش را... و چه زیبا نرگس هایی که گویی پیش از بهار، بهار با خود به خانه هامان می آوردند و بنفشه های هزار رنگ و...  
چه گونه می توانستم به بهار بیندیشم، با این که آشکارا می دیدم که بیش از پنج سال است که رهنزان بهمن (!) زمستانی

سیاه و مرگبار کشورمان و مردم اش را ارزانی داشته اند و دیگر تو  
بهاری در ایران نمی بینی و یا دست و دل دیدن «بهار گیتی» را  
نداری؟!؟

سرما آن گونه سر به جان ام کرده بود که توان نشستن بیرون از  
چای خانه را نداشتم و در چای خانه، توان دیدار شکوفه ها را..!  
مگر چه اندازه می شد درون پالتو و کلاه، کنار پیاده رو  
ایستاد به شکوفه هایی خیره گشت که کمی از بهار سرزمینت را  
در دل تو زنده می کند؟!؟

کم کم پاسداران شب هم از راه می رسیدند!!  
راستی «شکوفه های گیلان» شب را چه گونه سر می  
آورند؟!؟

پس از آن شب، دو سه شبانه روز بدی را در خانه گذراندم!  
بیمار بودم و تنها! در به روی خود بسته و گوش به زنگی  
نداشته!! تب داشتم! سرم بسیار درد می کرد! گویا گیج بودم!  
دم و بازدم به شماره افتاده ای داشتم! گویا نیازی به پزشک و  
دارو نبود! این گونه بیماری ها را درمانی نیست!!! بی چاره  
مردمان! چه زود دست پاچه می شوند!! از داروهایی که داشتم  
پشت سرهم خوردم! خوب که نشده ام!! با آن چه یادآور شدم،  
خو گرفتم!!

روزی که بیرون آمدم، شکوفه های گیلان را ندیدم!!!  
گویا بهار امسال ام چیزی نزدیک به سه چهار پاس (ساعت)

بیش نبود!!!

بگذار نباشد، چه پیش می آید؟!؟

به یاد فرشتگان سپیدپوش خودمان  
نوروز ۲۵۴۵ شاهنشاهی ۱۳۵۵ یزدگردی پاریس

## ● هفت سین پرستاران

به گمان ام، پرستاری، به ویژه اگر پرستار سرفراز به داشتن هنر پرستاری باشد. یکی از دشوارترین هنرهای جهان است. باید آتشفشان خاموشی هم چون دماوند باشی که، در برابر بیمار، به ویژه بیمارانی که واپسین دمان زیستی اشان را می گذرانند، با دلی پرآتش بسوزی و با سری چون کوه یخ، دم برنیآوری و یا برتروزیاتر از آن:

«با دل خونین، لب خندان بیاور هم چو جام»

با این همه؛

در گذشته ای نه چندان دور، نه همگان، که ویرگان نیز شناخت زیبایی از پرستاری و پرستار نداشتند؟ و به دنبال نداشتن چنین شناختی، هرگز آن گونه که سزاوار است به بزرگداشت آنان نپرداختیم. گرچه، سالی چند «روز پرستار» هم



داشتیم. پرستار نمونه هم برگزیدیم و...

به باور نیاگان سرفرازان؛

فروهر روان درگذشتگان. چندی پیش از نوروز به جهان  
باز می گردند و با خانواده ی خویش اند و در شادی و یا  
اندوه با آنان همراه ... شاد می شوند از شادی کسان و  
بستگان و اندوهگین از اندوه آنان و پس از برگزاری جشن  
روان (فردوگ) که در روز فروردین از ماه فروردین (نوزدهم  
فروردین) انجام می گیرد، به جایگاه خویش باز می گردند.  
به چند انگیزه به یاد چنین باوری افتادم که یکی از آن ها؛

«یاد پرستاران از دست رفته»

بود و انگیزه ای دیگر؛

«هفت سین پرستاران»

... و داستان مرگبار پرستار و پرستاری کنونی در «جمهوری  
اسلامی» سرگذشت شومی است که خود نیاز به گزارشی دگر  
دارد! از پرستاران جنگی که نباید سخن گفت زیرا:

بسیاری از تیرخوردگان و زخمی شدگان، در پرتوهنر  
پرستاران کارآزموده ی اسلامی (!) پرستارانی که تنها سه هفته  
آموزش پرستاری می بینند و به درمانگاه ها و یا بیمارستان هایی  
فرستاده می شوند که ویژه زخمی شدگان و بیماران جنگی اند،  
جان از دست می دهند و انگشت شمار بیماران بهبود یافته، با

ناتوانی همیشگی، از سپاه اسلام، به شهرهای ویران و آبادی  
های جنگ زده بازمی گردند و سربار همگان می شوند!

در آن زمان که اسلام را در نیایشگاه ها، آرامگاه ها، خانه  
ها و گاه دل ها می دیدی، پرستارانی نیز داشتیم که با رویی  
گشاده و چهره بی گشوده و خندان، با بیمار رویا روی می شدند  
و به پرستاری از آنان می پرداختند. از این گونه کسان در میان  
کمک پرستاران، بهیاران و پرستاران مهربان و خوب، بسیار  
داشتیم. همان گونه که واژگون اش را هم داشتیم! درین نوشته،  
از آنان زیر نام پرستاریاد می کنیم زیرا؛

«پرستار، پرستار است، دانش و دانشنامه و پایه و پایگاه،  
چیزی است دگر»

از آن جا که دلم نمی آید، چیزی نویسم که مزدوران گزارش  
نویس را خوش آید و پرستاری را هم چون خانم «شهبین باوفا» به  
گناه گفت و گوی با هفته نامه یی بیگانه (اکسپرس) بکشند و  
آب از آب تکان نخورد که هیچ باز هم از همانان و به انگیزه های  
گوناگون کشتند و چرخ زمانه به دل خواه مردان (!) مسلمان  
گشت، از زندگان آشکارا یاد نمی کنم. سراغ آنان رویم که  
به گفته ی بی چاره آخوندان

«دستشان از دنیا کوتاه است»

بگذریم از این که؛

مردان جمهوری اسلامی، دست از گور مردمان نیز بر نمی

دارند!

بگذریم،

نزدیکی های نوروز، همه ی کوشش پزشکان و پرستاران این بود که، بیماران بتوانند، نوروزشان را در خانه و خانواده بگذرانند و به ویژه در کنار «هفت سین نوروزی» با بودن خود در کانون خانوادگی، شادی بخش باشند.

بسیاری از تخت ها خالی بود. با این همه؛

بودند بیمارانی که می بایست در بیمارستان باشند و به هرروی، نوروز را در بیمارستان بگذرانند. بودن پزشک و پیراپزشک و پرستار به هنگام نوروز در بیمارستان، چیز چشمگیری نبود و نیست.

بسیاری از سرپرستاران، پرستاران، کمک پرستاران و بیماران را می شناختم که برای شادی و شادمانی بیماران و آن که در بیمارستان نیز رنگ و رویی از نوروز به چشم خورد و بوی نوروز به بیماران رسد، از چند روز پیش از فرا رسیدن نوروز و سال نو، به آراستن، آرایش و آذین بندی بیمارستان، راه روها، بخش ها، تالار دیدار بیماران و به ویژه بخش کودکان می پرداختند و سرانجام؛

شب نوروز، در بخش های گوناگون بیمارستان، سفره ی نوروزی دیده می شد و «هفت سین پرستاران».

بگذریم از این که،

بسیاری از بیمارستان ها، پولی برای انجام چنین کاری

نداشتند و برو بچه های پرستار، خودشان پول روی هم می گذاشتند و کارها با خوشی و شادی پایان می پذیرفت و گاه بستگان بیماران برای پرو پیمان شدن سفره ی نوروزی نیز کمک می کردند.

بد نیست یادآور شوم که؛

گاه پاداش چنین کار نیکی را کسانی می گرفتند که چوب ها لای چرخ نهاده بودند و..!

روزگاری را هم پشت سر نهادیم که؛

از بیماران بستری در بیمارستان ها به هنگام نوروز، با بسته های آماده شده ی شیرینی پذیرایی می شد. شیرینی هایی همراه با شادباش نوروزی یکی از همانان که آذین بندی و آرایش بخش ها و هزینه ی «هفت سین و سفره ی نوروزی» را پذیرا نبود!!!

زنده یاد، شادروان «میمنت دانا» از آن هنگام که پرستار بود گرفته، تا زمانی که سر پرست آموزشگاه بهیاری شد و از آن زمان تا روزگاری که سر پرستی یکی از بزرگترین بیمارستان های وابسته به دانشگاه پهلوی شیراز را داشت همیشه پرستار بود و شادی بخش نوروزی بیماران خود. روان اش شاد و نام اش ماندگار. بگذریم از این که،

انوشه روان میمنت دانا، هنرمند پرستاری که نویسنده ای نام آور بود با این همه، همیشه خود را پرستار می دانست. پاداش آن همه کار نیک و شادی بخش را از گردانندگان مسلمان دانشگاه گرفت!!

زنده یاد، **اشرفیان** نیز از پرستاران پرجی است که او نیز هر نوروز، پیک شادی برای بیماران بود. روان اش شاد که پیش از دیدن روزگار کنونی، چشم از جهان برگرفت و گرنه، چون سرپرست بیمارستان، آن هم بیمارستان ششم بهمن، و در کجا؟! در مشهد مقدس شده بود و حجاب اسلامی رعایت نمی کرد، مفسد فی الارض بود و خاک سپرده شده گورستان و یژه ی مفسدین!

از شادروان **مینوامیرحسامی** نیز یادها دارم و یادبودها ... به کارگران و بیمه شدگان و خانواده ی آنان مهر داشت. هر کجا بود، به کاریا بهتر گویم هنرش مهر می ورزید. دو نامه (کتاب) با ارزش و آموزشی اش رهنمای بسیاری از آنان بود که خود پرستارانی کارآزموده شدند. آن زمان نیز که در بیمارستان خانواده ی آرتش (لیلا پهلوی) روزگاری گذرانید. نه تنها بیماران از پرستاری پر مهرش برخوردار بودند و پرستاری بیمارستان را نمونه وار سرپرستی می کرد، کوششی پی گیر داشت که جان و روان بیماران را نیز شادی بخشد. به ویژه با کودکان بیمار، مهری پی گیر و مادرانه داشت. من یادها از «**هفت سین**» های او و آرایش بخش ها و بیمارستان هایی که سرپرستی پرستاران اش را داشت دارم. یک پارچه مهر و هنر بود و تو هنر چشمگیرش را به هنگام نوروز در بیمارستان های گوناگون می دیدی. او نیز در پرتو مهر «جمهوری اسلامی» ناچار خانه، کاشانه و ایران نهاد و آوارگی پیش گرفت. زیرا اگر مانده بود، او را هم همان جایی

می فرستادند که شهین باوفا ودگر پرستاران و پزشکان و پیراپزشکان را به گناه مهرشان به بیماران و کشور بیمارشان به آن جا فرستادند! مینوسرانجام به گاه آوارگی و سرگردانی، پیش از آن که دگر بار «هفت سین پرستاران» برای بیماران ایرانی بازمانده از یورش تازیان، در گوشه ای از بیمارستانی ایرانی پهن کند؛ در آن سوی جهان، چشم برهم نهاد و در اندوه ایران مرد. یادش ماندگار و نام اش جاوید.

از پرستاران زنده، برای همین «هفت سین نوروزی» یاد ها دارم و یاد بودهایی ماندگار. پرستارانی که اکنون بیشترشان، خانه نشین اند و در بخش هاشان، «خواهران پرستار اسلامی»، آنان که به جای سال های دراز آموزش و کارآموزی، «دوره سه هفته ای پرستاری اسلامی» دیده اند، سرگرم کار و کوشش اند و شاد از آن هستند که، پوشش اسلامی دارند...! خوب شدن و یا مردن بیماران هم که خواست خداست!

پرستاری گریخته از بهشت اسلامی می گفت:

«بیمارستان ها به ماتمکده بیشتر می ماند تا بیمارستان!»

آن زمان که یاد نوروزها و جشن ها در بیمارستان و بخش ها برایش زنده کردم گفت:

«روضه، نوحه، وان یکاد و... جای همه ی آن چیزها را

گرفته! اگر برگشتیم نوروز را باشکوه ترمی گیریم و هفت

سین های بهتری...»



سیوم فروردین ۲۵۴۵ شاهنشاهی

۱۳۵۵ یزدگردی

۱۹۸۶ پاریس

## ● خوان نوروزی

خودی که جای خود دارد، بیگانگان هم در برابر سفره ی  
نوروزی ایرانی برجای می ایستند!

راستی چرا؟

بی گمان رازی در آن نهفته که گیرنده هست و آشکار کننده  
ی نکته هایی چند ...

سپندار (شمع) یا چراغ، هفت چین (هفت رستنی و چیدنی  
یا درو کردنی)، هفت شین و هفت سین، ماهی، آینه، تخم  
مرغ خام و پخته و رنگین، زروسیم (طلا - نقره)، سبزه های  
گونگون، خوراک های خام و گاه پخته، شیرینی، آب، دگر  
نوشیدنی ها، گلاب و میوه های گونه گون و ... هر کدام نکته ها  
همراه دارد و سرگذشت هایی گویا و هستی بخش که بازگویی  
آن ها نیازی بی چون و چرا به پژوهشی گسترده دارد و نامه  
(کتاب)یی ویژه، تا خود نیز بدانیم، چه سفره ای زیبا و  
باشکوه، پهن می کنیم و چرا...؟



### چرا «سفره نوروزی» را «خوان نوروزی» نامیده ام؟!

با دیدن و خواندن یا شنیدن واژه ی «خوان» بی درنگ یاد هفت خوان رستم، هفت خوان اسفندیار، هفت خوان هایی که در نوشته ها و سروده های ایرانی با آن رو یاروی هستیم، در دل زنده می کنیم و دشواری ها و سختی های هر خوان، به یاد می آوریم با این که؛

اگر کسی دلی داشته باشد و شناختی از نوروز، با شادی و شادمانی و بس ساده، ابزار کار فراهم می آورد و سفره ای پرو پیمان پهن می کند و می آراید و نه تنها به هنگام گردش سال، که روزان و شبان نوروز، دیدار کنندگان نوروزی به کنارش فرا می خواند و هریک به خواست خود، چیزی برمی گیرد و کام تازه می کند یا شیرین و...  
این ها همه درست.

به یاد آوریم که «هفت نوروز» است که کشورمان را دژخیمان مرگ آفرین زیر «نعلین» ننگین خود دارند و ایرانی درون مرزی، آن هم در خانه و کاشانه ی خود، باید از «هفت خوان مرگبار جمهوری اسلامی» بگذرد تا بتواند نوروز زیبا، کهن و با فرو شکوه اش را زیر رگبار جنگ ابزارهای مرگ آفرین خودی های هزار بار بیگانه و بیگانه ای که همه چیز را نادیده می گیرد، برگزار کند. سفره ای داشته باشد (نه چندان پرو پیمان) تا بچه هایش را با جشنی بزرگ و آیینی کهن آشنا سازد و از این راه هم که شده، ایرانی شان بار آورد. در برابر؛

نیک می دانیم که آخوندان، آنان که سخنگویان مرگ و مرده شویان را می مانند. جز سوگ و سوگواری، چیزی نیاموخته اند و نمی دانند. در برابر؛

این دستار سران سیاه و سپید، با هر چه جشن است و شادی و شادمانی، دشمن اند و دیرینه دشمن!

از بهمن ماه که ایرانی، واژگون آن چه در این سال های سال اندیشه ی کشنده به خوردش داده اند، می خواهد دست اندر کار برگزاری «جشن سده» شود. بلندگوهای روضه خوانان به کار می افتد تا پیشگیر برگزاری چنین جشن با شکوهی شوند و می کوشند آنان را به نمایش سوگوارانه ی بیست و دویم بهمن کشانند که در چند روز پیش از آن، نه جشنگاه سده، که در سراسر ایران را به آتش بیداد خویش و یاران بداندیش سوخته اند، کشانند! و چه زیبا و با شکوه است که؛

ایرانیان خود باز یافته، هر روزیش از روز پیش دل سوی ایران و ویژگی های ایرانی می یابند و بدان سوی کشیده می شوند که ایرانی بودن خویش نشان دهند. از سوی دگر؛

با همه ی کوشش، با همه ی هزینه های سنگین، با همه ی هشدارهای مرگبار و... دیده ایم که سال به سال مردم کمتری در آیین شوم بیست و دویم بهمن می روند. یادمان باشد که خریداران بهشت، فروشندگان خود و مزدوران مرگ آفرین آخوندان، بیست و دویم بهمنی را برگزار می کنند که ایرانی از آن به «عزای ملی» یاد می کنند و برای دشمنان ایران، روز نان

و آب داری است!

آخوندان هنوز از برگزاری جشن بیست و دویم بهمن آسوده نشده اند که نبرد زشتشان را با «نوروز» یکی از روزهای زیبای همبستگی و یگانگی ایرانیان، دنبال می کنند... نه یک سال که هر سال!  
ایرانی چه می کند؟!!

سده اش را که به روشنی و زیبایی برگزار کرده است. جشن پرستارش را در روز پنجم اسفند با هزار گرفتاری برگزار می کند. هنوز هستند کسانی که در آن روز، در خانه ی بسیاری از پرستاران بازنشسته شده، پاک سازی شده، برکنار شده، بازخرید شده و یا... را به نوعی می کوبند و همراه با گل های بیدمشک پنهان شده در کاغذ و یا زیر چادر سیاه ننگینی که زن ایرانی را زنده به گور زندان تیره اش کرده اند، به دیدار پرستارانی می روند که یادشان هنوز در دل های ایرانی زنده است. کم نیستند که در آن روز، بیدمشک بر گور پرستاران از دست رفته می گذارند و به زنده یادی آنان، به دیدار بازماندگان سپید پوش فرشتگان می روند...

ایرانی بی آن که جشن درخت کاری داشته باشد، یادش هست که در پانزدهم اسپندماه جشن درخت کاری می گرفت و در آن روز، هزاران نهال تازه نشانده می شد و هر سال، سبترتر از سال پیش سر می کشید و سایه افکن بود. آخوندان که از سبزی جز دستار و شال سبزی چیزی نمی دانند! ایرانی به امید فردای

سبز و خرم کشورش درخت می‌کارد و جشن اش را فردایی نه چندان دیر برگزار می‌کند.

ایرانی شاه دوست. ایرانی مهربانی که دوست از دشمن شناخته است. ایرانی سپاسگزار. ایرانی به خود بازگشته نیز از درون سیاهی زمان، چهره‌ی زندگی بخش ایران نوین را به دنبال آن همه بدآموزی‌ها باز یافته، هر یک به گونه‌ای بیست و چهارم اسپند زادروز رضاشاه بزرگ برگزار می‌کنند. شمار بسیار زندانیان، آنان که گناهی (!) جز شاه دوستی و برگزاری جشن یا نوشتن یادبودی از رضاشاه بزرگ بر دیوار و یا چسباندن چهره‌ی پایه‌گذار ایران نو بر دیواری ندارند، نشان دهنده‌ی سپاس ایرانی است و مهری که به برگزاری جشن دارند.

آخوندان روضه‌خوان، رمال، فال‌گیر، دعانویس و... خودشان را می‌کشند که، «چهارشنبه‌سوری، علامت‌گیری گری و مجوسی و آتش‌پرستی است و حرام» در برابر؛ خارکن پیر ایرانی، با همان دست‌ان پینه‌بسته و برای شگون، خار می‌کند و با هزار گرفتاری، روی اش را می‌پوشاند تا دور از چشم بد دژخیمان مرگ آفرین و به گفته‌ی شاهنامه «روزبانان»، برگزارکنندگان چهارشنبه‌سوری را یاری دهد...

بگذریم از آنان که شب، خار و پشته به شهرها می‌رسانند و روستانشینان که آتش چهارشنبه‌سوری اگر روشن نکنند، برایشان بدشگون (نحس) است.

یادمان باشد که؛

برخی از بچه آخوندان، در خانه از روی آتش می پرند. پاره ای از پاسداران و کمیته چی ها، سروته کوچه یا خیابانی را می بستند تا برو بچه ها دور از چشم خودفروشان و مزدوران جمهوری اسلامی، خار و پشته آتش زنند و چهارشنبه سوری برگزار کنند

...

آفرین به آتش افروزان (حاجی فیروزها)، که باز هم شادی آفرین می شوند، گرچه زیر تازیانه های خود گم کردگان ...

ایرانی نشان داده است که باید نوروزش را هر جور که شده، برگزار کند. همان گونه که در هفت نوروز گذشته نشان داد که واژگون آن چه آخوندان، از بهمن ماه سینه چاک زدند و نوروز را جشن <sup>ان</sup>گیران و مجوسان خواندند، اونه تنها توانست نوروز برگزار کند که سرانجام، آخوندان را واداشت که، واژگون آن همه سینه درانی، خود برگزار کننده ی نوروز باشند و برایش «حدیث و خبر» از این سوراخ و آن سوراخ بیرون کشند.

آیا این همه گرفتاری ها بس نیست که بگویم:

ایرانی درون مرزی برای پهن کردن سفره ی رنگین و با شکوه نوروزی اش باید از «هفت خوان» بگذرد و چه دشواری های مرگباری پشت سر گذارد و سرانجام؛ «سفره ی نوروزی» را «خوان نوروزی» خواند؟!

... و سیزده به در، هنوز با همان نام و نشان برگزار می شود.

## ● کولیان خاموش اند!!

نوبهار آمد و افسوس که من،  
نه بهاری دارم و نه نوروز پر از پیروزی!!

چند سالی است که گل می شکفتد،  
باغها سبز شود،

دشت و کپسار پر از سنبل و یاس،  
اقا، اقا! سد دریغا!

که همه مردم شهر به خزان اندیشند!!  
به خزانی که همه گلهاشان!  
ز سر شاخ جوانی!

زرد و پژمرده فرو می ریزند!!

نوبهار آمد و افسوس که من،  
نه بهاری دارم،  
ونه نوروز پر از پیروزی!!

چند سالی است که جای بلبل،  
بر سر هر گلبن،  
جغد شومی خواند!  
آیه ی نحس جدال!  
آیه ی جنگ! که نفرین اش باد!!

گلشنی را که به تاراج خزانان پیوست، توبه کوش  
دیگر،  
نه گلی می بینی!  
ونه آشفته دو گیسوی بلند.

نه پس دیواری خنده ی دخترکی می شنوی!  
نه کلامی، نه پیامی که دودلداده به هم،  
زیر چشمی گویند!!  
ونه خورشید کلاه خودمان  
که به فالی دلمان خوش دارد!....

شهر خاموش و سیاه،  
آسمان پر دود است!  
نه ستاره، نه شهابی، نه مهی،  
روشنی بخش شب من باشد!!

شهر تاریک و سیاه!!  
کولیان خاموشند ...  
درودیوار پر از رنگ و ریاست!  
کوچه ها بی غوغاست!  
همه مرگ است و فریب است و  
فنا است!!

سرهر کوچه یکی حجله تومی بینی،  
آه ....

همه در خانه درون قفسند!  
گزمه ها پا کوبند!  
پس دروازه ی شهر!!

گاه رگبار گلوله،  
شکند پشت سکوت شب را!!  
کود کم می پرسد:  
آه مادر نکند صدام است،  
که شیخون زده است!!!



گویا مردم اینجا همگی،  
مسخ شدند!!!  
نه صدایی، نه خروشی، موجی،  
جز که فریاد و نفیر بومی!!  
یا که جزخس خس جاروکش شهر،  
که بریزد گل و برگ،  
به درون سیلاب!!

مردمان خاموشند.  
و گهی بانگهی، قصه ها می گویند!  
رازها فاش کنند.  
اقا افسوس!  
اینهمه راز و نگاه ...  
چاره ی کار نباشد دیگر!  
ما یکی موج خروشنده و  
توفان خواهیم!!....

«شادی»

## از همین نویسندگان

### چاپ شده ها

- ۱- بیژن و منیژه
- ۲- فریدون
- ۳- شاهنامه نیاز زمان ماست - دو چاپ
- ۴- گشت و گذار پیر - دو چاپ
- ۵- نیکوکاری در ایران باستان - دو چاپ
- ۶- دیدگاه ایرانی - دو چاپ
- ۷- زبان پارسی
- ۸- گذری بر مصر
- ۹- گذری بر هند
- ۱۰- در جستجوی مهر
- ۱۱- زرتشت و زرتشتیان - چهار چاپ
- ۱۲- آشنایی با فرهنگ ایران
- ۱۳- زیست و زندگی فروهر
- ۱۴- آتش و سده - دو چاپ

### برای کودکان، نوجوانان

- ۱- بیژن و منیژه همراه با فیلم
- ۲- فریدون همراه با فیلم
- ۳- کیومرث و شاه زادگان سیامک و هوشنگ

### سرگذشتی کهن از شاهنامه فردوسی

- ۱- اردشیر بابکان
- ۲- رستم و سهراب
- ۳- بهرام گور
- ۴- سهراب و گردآفرید / کرم هفت واد

